

نماز عشق

تألیف و پژوهش

ابوالفضل دربانیان

آثار برگزیده

چهارمین مسابقه جوانان نویسنده و نویسندگان جوان - 7

نماز عشق
تألیف و پژوهش
ابوالفضل دربانیان
بررسی و انتخاب: تیمور امیری
ویرایش و آماده‌سازی: مهدی طهوری، حسین حداد
تیراژ: 5000 نسخه
مدیر امور هنری: مهدی کریم‌خانی
طراح یونیفورم: حسین حداد
طراح جلد: امیر نساجی
نوبت چاپ: اول/ زمستان 81
قیمت: 2500 ریال
مرکز پخش: تهران: صندوق پستی 355/15655
تلفن: 8900059
شماره: 1-8-6248-964
ISBN ۱-۸-۸۴۲۶-۴۶۹

فهرست:

- 11 جرعه‌نوشان ساغر عشق/ علی‌رضا غضنفری
- 15 آوازی در سحر/ کاظم مقدس
- 17 نماز بر روی برانکارد/ عبدالله رضایی‌فرد
- 18 نماز حاجت/ حجت‌الاسلام والمسلمین ابوالقاسم اقبالیان
- 19 نماز در سرما و برف/ علی‌رضا معصومی
- 20 آموزش به سبک حسنین/ حسین عرب
- 22 عاشق وارسته/ منصور حمیدبیگی
- 23 مکان مخصوص عبادت/ عباس عرب
- 24 نماز باید با حال باشد/ علی طالبی
- 25 نماز شکر/ موسی اصلاحی
- 26 غیبت فرماندهان/ علی ملامحمدی
- 27 تکبیرة الاحرام حقیقی/ محمدرضا رحیمی
- 29 سیل اشک در قنوت/ علی دوست‌زاده
- 30 نماز با برکت/ محمود عبداللهیان
- 31 اشتهاب بزرگ/ سیداسماعیل موسوی
- 33 قرآن قبل از نماز/ محمدحسین پور
- 34 نماز در اسارت/ علیرضا داج
- 36 جابجایی به موقع/ عبدالله صدیقی

- 38 نمازخانه یا پناهگاه/محمد مهدی قنبریان
- 40 هر چه خدا بخواد/سید محمد میر محمد علی
- 41 مؤذن و وظیفه شناس/مطلبی
- 42 اعتراض نابجا/حجت الاسلام والمسلمین ابوالقاسم اقبالیان
- 43 نماز جماعت یا نماز شب/یدالله احمدی
- 45 تأثیر فرمانده در معنویات/نعمت الله عباسی
- 46 آخ نگی/علی اکبر قاسمی
- 47 غرق در دریای عشق/محمد ایوبی راد
- 49 هفتاد روز در سجده/حسین عرب
- 51 نماز در مجروحیت/قاسم زید کاشانی
- 52 سفارش های آخر/اسماعیل غفوری
- 53 نماز خون/اسلام نجاری
- 54 خلوتگاه راز/داود اصغری آزاد
- 55 طیف نور/علی طالبی
- 56 نماز مجوز از امام زمان/شهید علی اصغر تولیت
- 58 کار ما مثل نماز است/سید مرتضی میریان
- 59 عشق به عبادت/جهاندار مالمیری
- 61 خواست و قضای الهی/حجت الاسلام والمسلمین ابوالقاسم نیکخو
- 63 نماز در زیر آوار/محمد حیاتی
- 65 نماز در کمپرسی/حسین یوسفی
- 66 نماز با شکوه/برادر دو شهید علی بابا دیابی
- 67 فرصت الهی/عزت الله شاکری
- 69 پیشانی زخمی/محمد حسین پور
- 70 نماز باصفا/حسن رحیمی
- 72 دو بار نماز صبح/نعمت الله عباسی
- 74 معجزه الهی/علی کوهساری
- 76 نماز آیات/مصطفی صابریان
- 77 توسل به اهل بیت/محمد رحیم جوانمرد
- 78 نماز بسیجی/حجت الاسلام والمسلمین عبدالله عربی
- 79 جا ماندن از قافله شهدا/سید محمد حسینی
- 81 مکان غصبی/ناصر گرزین
- 83 خواب شیرین در سجده/سید اسماعیل موسوی
- 85 حمله حشرات/علیرضا مصطفوی
- 87 باور کنید من نماز شب نمی خوانم/علیرضا بهرامی نسب
- 88 نماز قبل از وقت/حجت الاسلام والمسلمین محمد مهدی ابوالقاسمی
- 89 عبادت در کوه/ابوالفضل عباسی
- 90 نماز میّت/مهندس سید عبدالله مرتضوی
- 91 التماس به آقا امام زمان(عج)/جانباز محمدرضا یوسفیان
- 93 پنکه دستی/حجت الاسلام والمسلمین محمد مهدی ابوالقاسمی
- 94 امداد غیبی/داود خدا بخشیان
- 96 حمام سیار/محمد حسین جلالیان
- 98 شیکوه از دوستان/ناصر گرزین
- 99 چراغ بد قَلق/علی اکبر اشرفی
- 101 نماز در حال دویدن/حسین یوسفی
- 102 ملاقات در سجده/محمد دانش راد
- 104 کار عارفانه/کاظم مقدس

- توکل بر خدا/ علی اکبر اشرفی 106
 وضوی بی سر/ منصور فضلی 108
 الهی العفو/ مصطفی صابریان 110
 جنگ روانی/ جانباز قطع نخاع محمد یحیایی 111
 وقت شام!/ عباس اشرفی 113
 نماز بی نظیر/ حسن محمدیان 114
 درک حضور در محضر خدا/ حسن حسین زرگری 117
 نماز در شرایط بحرانی/ حجت الاسلام والمسلمین سید محمود ترابی امام جمعه شهر دامغان 118
 نمازهای قضا/ محمود حسین پور 119
 خضوع و تواضع/ ابراهیم مظفری 120
 اذان شبانگاهی/ محمدرضا واحدی 121
 تأثیر عبادت در روحیه رزمندگان/ حسین ابوترابی 122
 ریسمان الهی/ جانباز شیمیایی رضا میان آبادی 123
 نماز خونین/ تیمور محمدباقرلو 125
 بوی عطر حضرت زهرا(س)/ سید علی اصغر تولیت 127
 نماز جماعت اجباری/ حسین عرب 129
 ام الفریض جبهه ها/ محمود عبداللہیان 131
 دسر بعد از نماز/ مهدی ساغری 132
 ذکر گفتن در خواب/ علی اکبر عرب احمدی 133
 اثر فوق العاده نماز/ حجت الاسلام والمسلمین ابوالقاسم اقبالیان 135
 بروید رکوع/ محمد دانش راد 136
 جماعت چهار نفری/ 137
 اجر من با خداست/ سیدمرتضی میریان 138
 ترس دشمن از نماز/ حجت الاسلام والمسلمین ابوالقاسم اقبالیان 139
 نماز در کشتی غرق شده/ حسین عرب 140
 توفیق عبادت/ سیدمحمد حسنی 141
 ترس شیطان/ محمد پناهی 143
 عملیات ها برای نماز است/ زین العابدین عرب یارمحمدی 144
 برپای پر سر و صدا/ محمدرضا واحدی 145
 چادر نماز/ سیدجهانگیر موسوی 146
 تکبیر نماز گزاران/ عبدالله عامری 147
 امداد فرشتگان/ حجت الاسلام والمسلمین ابوالقاسم اقبالیان 148
 دعوت الهی/ محمد دانش راد 149
 نماز پشت میدان مین/ سیدرضا صدرالحسینی 150
 يك نفر در دو جا/ حسین اسماعیلی 153
 امضای شهادتنامه/ علی دوست محمدی 154
 نماز بر روی تانک/ حسین عرب 156
 نماز حاجت دو رکعتی/ حجت الاسلام والمسلمین ابوالقاسم اقبالیان 157
 نماز اضطراری/ سیدجهانگیر موسوی 158
 خاطره شهر ویران/ محمد صدیقی 160
 صحبت با خدا/ سیف الله ایمانی 162
 اول نماز بعد جلسه/ امضاء محفوظ 163
 جماعت پرخطر/ حجت الاسلام والمسلمین رضاعلی ملکی 165
 ایثار در شب سرد/ حسین اسماعیلی 166
 توکل بر خدا/ محمد دانش راد 168
 نماز شب ترك نشود/ حجت الاسلام والمسلمین ابوالقاسم اقبالیان 169

- پیرمرد با برکت/ محمد پناهی 170
 ترس از زندگی/ مهدی عزیزی 171
 نماز شب در قبر/ علی ابراهیمی 173
 نماز بیمه‌کننده/ ناصر گرزین 175
 گریه در نخلستان/ علی طالبی 176
 اهمیت زیارت عاشورا/ مداح اهل بیت سیدعباس تقوی 177
 توسل در نیمه‌شب/ مصطفی صابریان 178
 کمک فرشتگان/ جانباز محمدرضا مستوفیان 179
 نماز بی‌وضو/ جانباز علی چمنی 181
 مناجات شبانه/ کاظم مقدس 182
 منابع 183

p
 نماز عشق

p
 نماز عشق

در نماز خم ابروی تو در یاد آمد

جر عنوشان

ساغر عشق

علی‌رضا غضنفری

حالتی رفت که محراب به فریاد آمد
 نماز، تجلی عبودیت مخلوق نسبت به خالق و رشته اتصال عبد با معبود است. آن چه که موجب تقرّب انسان به خدا می‌شود و انسان خاکی را به اوج قله انسانیت می‌رساند نماز است.
 در طول تاریخ هدف تمام انبیا و اولیای خدا عروج انسان به عالم الوهیت و چنگ زدن به دامن نماز این حبل‌المتین الهی بوده است. از جمله سرور و سالار شهیدان حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام که با به نمایش گذاردن زیباترین جلوه بندگی به وسیله نماز در سخت‌ترین شرایط جنگ در ظهر عاشورا، کمال بندگی را به اوج خود رسانید. اما من می‌خواهم نمونه‌های دیگری از نماز را ترسیم کنم، نماز کسانی که در راه عبودیت، ره صد ساله را

يك شبه پيموندند و تمام پيچ و خم های زندگی مادی را در نور دیدند و از همه علایق و دلبستگی ها رسته و به دوست پیوستند؛ نماز رزمندگان غیور هشت سال دفاع مقدس و شهیدان گران قدر میهن اسلامی مان را، آنانی که در مسیر عشق به معبود، یگانه‌تاز میدان‌های نبرد بودند.

آن چیزی که در جبهه‌های ما بیش از هر چیز دیگر باعث پیروزی سپاه اسلام بر کفر می‌شد، عبادت خالصانه رزمندگان و شهیدان ما بود که این عبادات در مرتبه اعلی در نماز تجلی می‌یافت. نمازی که از هر گونه شرك و ریا و خودنمایی به دور بود و جز رضایت خالق و رضوان خداوند چیز دیگری در آن دیده نمی‌شد. بدون شك این نماز و عبادت عاشقانه سربازان پاک‌باخته امام خمینی بود که آن پیروزی‌های بزرگ و دشمن‌برانداز را در پی داشت؛ وگرنه دشمن در مقابل ما مجهز به تمام سلاح‌های پیشرفته بود:

« قبل از عملیات پیروزمندانه محرم در منطقه‌ای به نام آلفا مستقر بودیم. یکی - دو ماه به آغاز عملیات مانده بود. بچه‌ها در این مدت خود را از هر جهت برای مقابله با دشمن آماده می‌کردند. آمادگی جسمی و رزمی از يك طرف و از طرف دیگر آمادگی‌های روحی و معنوی که مهم‌تر بود. هر روز ساعتی قبل از مغرب همه به صورت دسته‌های سینه‌زنی به طرف نمازخانه می‌رفتند. نماز جماعت چه با شکوه انجام می‌گرفت. شب‌ها چه قدر زیبا بود. بعد از صرف شام، دعای توسل و در شب جمعه دعای کمیل، ارتباط با خدا را نزدیک‌تر می‌کرد و در آن هنگام که چراغ‌ها خاموش می‌شد، صدای ناله و زمزمه مردان خدا بلند می‌شد. این‌ها همه زمینه‌ساز و آماده‌کننده قلب‌ها و استوارکننده گام‌ها برای شب عملیات بود.

و اما صبح‌ها، قبل از اذان صدای دلنواز صوت قرآن همچون صدای مادری مهربان فرزندان اسلام را از خواب بیدار می‌کرد و بعد از اذان صدای آرام‌بخش امام امت، خمینی کبیر گوش‌های پیروان را نوازش می‌داد و آن‌ها را به سوی نماز جماعت فرا می‌خواند و ندا می‌داد که:

مسجد سنگر است، سنگرها را پر کنید. نماز بالاترین فریادهاست.

چه خوش است با صوت دلربای قرآن از خواب برخاستن و زمزمه شب‌زنده‌داران را شنیدن. هنگامی که خواب بر همگان مستولی می‌شود و سکوت شب همه جا را فرا می‌گیرد، عده‌ای از خود رسته و به دوست پیوسته را می‌بینی که بیدارند و در نماز شب، دل به خدا بسته‌اند. آن‌ها خواب را بر خود حرام کرده و سر به درگاه عبودیت می‌سایند و با صدای «العفو» سکوت شب را می‌شکنند.

يك شب برای رزم شبانه بیرون رفته بودیم. مقدار زیادی راه رفتیم، به طوری که بدن‌هایمان خسته بود و در پاهایمان درد داشتیم. ساعت 5/3 شب به پایگاه رسیدیم. با این حال روح معنویت به قدری زیاد بود که عده‌ای پس از نیم ساعت استراحت حدود ساعت 4 برای نماز شب برخاستند. آری این چنین معنویتی در شب حمله پیروزی‌آور بود.

چه لحظات با شکوهی بود، آن گاه که عاشقان در آغوش یکدیگر گریه شوق سر می‌دادند و التماس دعا و شفاعت داشتند. این از ویژگی‌های خاص جبهه بود. و جبهه را با جای دیگر نمی‌شود مقایسه کرد. جبهه، تمام لحظاته‌ش شکوهمند بود.

در میان گردان چهره‌هایی می‌درخشیدند. نورانیت این عزیزان فضا را نورانی کرده بود. اثر سجده در پیشانی‌هایشان پیدا بود. «سیماهم فی وجوههم من اثر السجود».

بعد از نماز در سجده شکر اشک‌ها از دیده‌ها روان بود و صدای زمزمه عاشقان لقای دوست در پهنده‌ش جبهه پیکار طنین‌انداز بود.

نماز تمام شده بود. همه رفته بودند. سفره غذا پهن شده بود، اما هنوز عده‌ای سر به سجده می‌ساییدند. چشم‌ها از فرط گریه به گودی نشسته و به سرخی گراییده بود. اما این حالت را از دیگران مخفی می‌کردند تا مبادا در عبادت معبود خللی پیش آید. مبادا از اخلاص عمل کاسته شود. آری این بود عبادت خالصانه رزمندگان اسلام.

و نتیجه چنین عبادت و نمازی در شب عملیات و صبح آن معلوم می‌شد و خداوند پاداش آن را شهادت در راه خودش قرار داده و پیروزی مسلمین را به ارمغان می‌آورد. و این چنین بر سر سفره پر فیض خداوند مهمان می‌شوند.

شهید ابراهیم حقیقت، شهید حسین رنجبر، شهید احمد عامری، شهید عبدالرحیم عامری، شهید مزجی، مکبر و مؤذن گردان کربلا از شاهرود، از جمله عزیزانی بودند که در نمازشان خم ابروی یار می‌دیدند و وجه‌الله در نظرشان بود و عاقبت هم «عند ربهم یرزقون» شدند.

خدایا جرعه‌ای از ساغر عشقت به ما نیز بنوشان.

آوازی در سحر

کاظم مقدس

یکی از شهدا به نام شهید محمد لطفی دارای يك ویژگی بسیار جالب بود. او یکی دو ساعت مانده به اذان صبح برمی‌خاست. يك پارچه می‌انداخت روی دوشش و شبیه چوپان‌ها می‌شد. او شروع می‌کرد به خواندن چند بیت شعر و کم‌کم همه از خواب بیدار می‌شدند و جهت نماز شب آماده می‌شدند:
شب خیز که عاشقان به شب راز کنند
گرد در باب دوست پرواز کنند
هر جا که دری بود به شب در بندند
الا در دوست را که شب باز کنند

آن کس که تو را شناخت جان را چه کند
فرزند و عیال و خانمان را چه کند
دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی
دیوانه تو هر دو جهان را چه کند

بعد از مدتی حسینیه پر از انسان‌های عاشق می‌شد و می‌دیدیم که آن‌ها مشغول نماز شب و عبادت می‌شدند. البته این اقدام شهید لطفی اعتراض هیچ‌کس را در بر نداشت بلکه همه خوشحال هم می‌شدند و خدا را شکر می‌کردند که در کنار چنین انسان‌های مخلصی زندگی می‌کنند.

نماز بر روی

برانکار د

عبدالله رضایی فرد

ایام عملیات قدس 3 بود که در اورژانس فاطمه زهرا(س) برادری را آوردند که هر دو دست او قطع شده بود. وقتی او را برای اتاق عمل آماده می‌کردند، ایشان را بر روی برانکارد گذاشتند تا به اتاق عمل ببرند. مسؤول تعاون آمد تا از این رزمنده سؤالاتی بپرسد. ولی چشمانش را بسته بود و جواب نمی‌داد و راحت خوابیده بود. همگی فکر کردیم شاید شهید شده باشد. به دنبال آن بودیم که مقدمات کار را جهت تست ضربان قلب و احتمالاً انتقال وی به سردخانه آماده کنیم. ناگهان دیدیم که چشمانش را باز کرد و با يك متانت خاص گفت: «برادر! ببخشید که جواب شما را ندادم، چون فکر می‌کردم اگر به اتاق عمل بروم شاید وقت زیادی طول بکشد و نمازم قضا می‌شود. آن موقع که شما سؤال کردید مشغول خواندن نماز بودم».

نماز حاجت

حجت الاسلام والمسلمین
ابوالقاسم اقبالیان

در سال 1362 در عملیات خیبر در يك محاصره شدید و خطرناك قرار گرفتیم. هر کدام از رفقا دلوایس بودند و نگران. خلاصه با پیشنهاد یکی از برادران ما سه نفری به نماز «حاجت» ایستادیم و نماز خواندیم. بعد از این نماز بود که کارها تا حد زیادی بر ما آسان شد و موفق شدیم از آن وضعیت نجات پیدا کنیم.

نماز در

سرما و

برف

علی‌رضا معصومی

در عملیات بیت‌المقدس 6 در منطقه ماووت عراق سرمای بسیار سختی حاکم بود. شبی در حال حرکت به سمت خط مقدم هنگام نماز صبح فرا رسید. در آن شرایط سخت و در زیر آتش دشمن به نماز مشغول شدیم و عجب نماز با صفا و بی‌ریایی بود. سرما، طاقت‌فرسا بود و آب نبود و حتی برای یافتن خاک جهت تیمم مشکل داشتیم. ولی باز هم نماز فراموش نشد.

آموزش به

سبک حسنین

حسین عرب

در یکی از مناطق عملیاتی بودیم که روزی دو پیرمرد به ما ملحق شدند. این دو پیرمرد از مناطق بسیار محروم آمده بودند و با برخی از مسائل شرعی آشنا نبودند و عادت کرده بودند طبق عرف روستای خودشان عبادت را انجام بدهند. روزی دیدیم که خودشان دو نفری در حال خواندن نماز جماعت هستند؛ ولی علاوه بر غلط بودن حمد و سوره، حتی ترتیب رکوع و سجود را نیز رعایت نمی‌کردند و گاهی مأموم، از امام پیش می‌افتاد. حتی به ما می‌گفتند که شما چرا به جماعت ما نمی‌پیوندید. ما در صدد آموزش احکام به آن‌ها برآمدیم، ولی نه به طور مستقیم، بلکه به سبک آموزش امام‌حسن‌علیه‌السلام و امام‌حسین‌علیه‌السلام به آن پیرمردها. به یکی از دوستان گفتیم شما هنگام نماز برو جلو و ما مثل کسانی که هیچ مسأله شرعی و فقهی نمی‌دانند، از شما سؤال می‌کنیم و شما جواب بدهید.

وقتی این کار را انجام دادیم و دو پیرمرد متوجه شدند اغلب کارهای عبادی آن‌ها اشتباه است، دو دستی زدند توی سر خودشان. آن دو پیرمرد با کمال تواضع و فروتنی گفتند شما بایستید جلو تا ما اقتدا کنیم. و از آن روز به بعد در پی یادگیری مسائل برآمدند و کم‌کم بسیاری از احکام را فرا گرفتند. بعداً فهمیدیم نه تنها خودشان در این مسائل خیره شده‌اند، بلکه در حال آموزش به اهالی روستای خود نیز هستند.

عاشق و ارسته

منصور حمیدبیگی

رفتار او الهی شده بود. با زمینیان انش را بریده بود. چهره خدایی‌اش بر همگان آشکار بود. او بیش از همه به نماز اهمیت می‌داد. وقتی صدای اذان بلند می‌شد رنگش برافروخته می‌شد و به چیزی جز انس با محبوب نمی‌اندیشید. از دوستان شنیدم که در یکی از شب‌ها بر او غسل واجب می‌شود و این در حالی بود که آب در منطقه یخ بسته بود و امکان غسل کردن وجود نداشته است، ولی او یخ را می‌شکند و خود را پس از غسل با آب یخ، برای نماز عارفانه آماده می‌سازد. تنور عشق او با آب‌های یخ بسته نیز خاموش شدنی نبود. این شهید و ارسته و عاشق برادر رزمنده حاج قربان کورشی از لشکر انصارالحسین بود. روح بزرگ این شهید عاشق در حصار تن امکان ماندن نداشت.

مکان

مخصوص

عبادت

عباس عرب

يك روحانی در گروهان ما بود. او همیشه تأکید داشت در يك نقطه خاص عبادت کند و به همین دلیل گوشه‌ای را انتخاب کرده بود و در آن جا نماز می‌خواند و قرآن تلاوت می‌کرد.
یکی از دوستان می‌گفت يك شب به او گفتم که چرا شما همیشه همین جا نماز می‌خوانید و در همین مکان می‌مانید.
ناگهان دیدم او قرآن را با احترام بست و با تبسمی ملیح پاسخ مرا داد. من چند قدمی از او دور شدم و بعد از چند لحظه خمپاره‌ای دقیقاً در آن محل خورد و او در محل نیایش و تلاوت قرآن خود به شهادت رسید.
شاید او می‌دانسته که این مکان محل عروج اوست که آن قدر مقید به عبادت در همان محل بود. روحش شاد.

نماز باید

با حال باشد

علی طالبی

در عملیات خیبر در محور طلائییه بودیم. عملیات شروع شده بود. يك شب بعد از حمله در داخل سنگر که سقف خیلی کوتاهی داشت و رزمندگان بایستی نشسته نماز می خواندند، یکی از رزمندگان به نام شهید حسین نانکلی گفت: «بچه‌ها من می‌روم بیرون سنگر نماز بخوانم. این جا در این سنگر کوتاه نماز به من حال نمی‌دهد و نمی‌چسبد». رفت بیرون. چفیه خود را باز کرد و مشغول نماز شد. در حین نمازش چند گلوله خمپاره در نزدیکی‌های سنگر اصابت کرد ولی او تکان نخورد و نمازش را به پایان رساند. او هیچ آسیبی ندید و تازه بعد از نماز فهمیدیم متوجه خمپاره‌ها هم نشده است.

نماز شکر

موسی اصلاحی

سال 1364 به همراه لشکر 43 امام علی علیه السلام در منطقه جوانرود و پاره بودم. فرمانده لشکر خطاب به نیروها فرمودند: «هر زمانی که خواستید به مناطق جنگی اعزام شوید حتماً دو رکعت نماز شکر به جا آورید؛ چون خیابان‌ها و جاده‌هایی که راه‌اندازی شده و الان در حین عبور و استفادۀ از آن‌ها هستیم، محصول زحمت برادرانی است که راننده بولدوزر و لودر بوده‌اند و در این راه به شهادت رسیده‌اند. بنابراین با وضو بودن و در همه حال نماز شکر به جا آوردن از وظایف کوچک ماست و ما باید قدرشناس باشیم.

غیبت

فرماندهان

علی ملامحمدی

عملیات والفجر شش در منطقه دهلران صورت گرفت که يك عملیات ایزایی بود، ولی بسیار مهم بود؛ چون این عملیات، عملیات خیبر را تکمیل می‌کرد.

يك شب فرمانده عملیات سپاه که در آن زمان جناب آقای شمخانی بود، بايك فروندهلی کوپتر به یکی از مقرهای تاکتیکی لشکر 25 کربلا آمد.

ما به استعداد يك لشکر در این منطقه مستقر بودیم. آن شب قرار بود آقای شمخانی با فرماندهان تیپ‌ها جلسه بگذارند و عملیات را تشریح کنند. بيك‌های فرماندهان در سنگر بودند، ولی خود فرماندهان نبودند. آن‌ها هر يك برای خود جایی را انتخاب کرده بودند و مشغول نماز شب بودند.

بيك‌ها فرستاده شدند و فرماندهان را يك به يك در حالی که بر روی سنگ‌ها و شن‌ها مشغول نماز و مناجات بودند، پیدا کردند و آن‌ها را برای جلسه به سنگر فرماندهی دعوت کردند.

بعد از توجیه و تشکیل جلسات ما وارد عملیات والفجر شش شدیم.

تکبيرة الاحرام

حقیقی

محمد رضا رحیمی

در سال 1365 بود که برای اولین بار توفیق یافتم در جبهه حاضر شوم. این اعزام مصادف شده بود با حمله مجدد دشمن به شهر مهران و به تصرف درآوردن آن. به همراه یکی از یگان‌ها از جنوب به غرب اعزام شدیم که این جابه‌جایی جهت دفع دشمن و جلوگیری از تجاوز بیشتر آن‌ها بود.

اتفاقاً ماه مبارك رمضان در خرداد ماه همان سال و همزمان با این حملات و جابه‌جایی‌ها واقع شده بود. رزمندگان روزها را روزه بودند ولی با این‌که فرصت افطار تا اذان صبح زمان زیادی نبود، ولی اصلاً از برنامه‌های عبادی شبانگاهی خودشان غافل نمی‌شدند.

از جمله این رزمندگان برادری بود به نام شهید رمضانعلی نوری. این شهید عزیز به همراه سایر رزمنده‌ها بسیار مقید به انجام دعاها و آداب ماه مبارک بود. شب‌ها در کناره دیواره بیرونی سنگرها آن چنان عارفانه و مخلصانه پروردگار خویش را می‌خواند که مشخص بود کاملاً از دنیا بریده است. راز و نیازهایش به‌ویژه در نمازهای شب‌های قدر دیدنی بود. عده زیادی دعای جوشن کبیر می‌خواندند؛ عده‌ای به رادیو گوش می‌کردند و خلاصه آن چنان در مقابل قدرت لایزال الهی زار می‌زدند که گویی در دنیا نیستند.

مهم‌ترین عامل وصل آن‌ها هم همین نمازها و تکبیرة الاحرام‌های واقعی آن‌ها بود. وقتی وارد نماز می‌شدند دیگر هیچ چیز را نمی‌دیدند. به‌ویژه که روزها را روزه داشتند و فضا هم بسیار مناسب بود.

هر فردی که این صحنه‌های زیبا را می‌دید شاید برای او روایت فتح مکه تداعی می‌شد. آن‌ها حتماً مصر بودند که دعای هر روز، نمازهای شب قدر و دعای سحر فراموش نشود.

آری این بود سرّ هجرت عاشقان الله که با وجود هجوم یکپارچه دشمن، و تغذیه بسیار اندک توانسته بودند دل از دنیا ببرند و در دل نیمه‌شب اشک فراق بریزند.

رفتند تا به درگه معشوق عاشقان
ما مانده‌ایم و یک دل پرسوز، وای ما

سیل اشک

در قنوت

علی دوستزاده

اردیبهشت سال 1365 مقر گردان کربلای شاهرود در حمیدیه اهواز بود. حدود ساعت 9 الی 10 صبح بود که خبر دادند گردان آماده‌باش اعلام کرده است و فهمیدیم که به گردان مأموریتی داده شده است. تا حدودهای اذان ظهر خود را آماده کردیم. موقع اذان همه بچه‌ها در حسینیه گردان تجمع کردند.

یکی از برادران بسیجی در کنارم در حال خواندن نماز بود که از زمان گفتن تکبیرة الاحرام صدای گریه‌اش قطع نشد و تا شعاع چند متر صدای گریه‌اش می‌رسید. در هنگام قنوت بود که گریه‌اش به فریاد تبدیل شد و با صدای هق‌هق بلندی گریه می‌کرد. در شب عملیات به منطقه مهران اعزام شدیم و این برادر بسیجی که رجبعلی سلمانی نام داشت در این عملیات به شهادت رسید.

بعد از چهل روز پیکر مطهرش کشف شد و در شاهرود تشییع شد. روحش شاد.

نماز با

برکت

محمود عبداللهیان

پس از عملیات و الفجر مقدماتی در یکی از مقرها مستقر بودیم. يك روز باران تنیدی بارید و آب زیادی وارد سنگرها شد. در اثر ورود آب بخش زیادی از پتوها خیس شد و شب برای خواب با کمبود پتو مواجه شدیم. نیمه‌های شب بود که از سردی هوا از خواب بیدار شدم و متوجه شدم یکی از برادران نیز بیدار است. او آرام از رختخواب خود برخاست و هر سه پتوی خود را به روی دیگر رزمندگانی که از سرما مچاله شده بودند انداخت. من هم بی‌نصیب نماندم و یکی از پتوها را به روی من انداخت.

فکر کردم صبح شده که او از خواب بیدار شده است و پتوهای خود را به روی دیگران می‌اندازد. ولی دیدم رفت بیرون، وضو ساخت و مشغول نماز شب شد. او شهید غلامرضا ابراهیمی بود که آن شب هم بعد از این ایثار تا اذان صبح به عبادت و تهجد و راز و نیاز مشغول بود. روحش شاد.

اشتباه

بزرگ

سیداسماعیل موسوی

من در دوران نوجوانی یعنی 17 یا 18 سالگی توفیق حضور در جبهه را پیدا کردم. حقیقتش در بحث نمازهای نافله و مستحبی مثل نماز شب زیاد اطلاعاتی نداشتم.

يك شب در يك کانال بسیار نزدیک به دشمن نگهبان بودم که خوابم برد. در حالت خواب و بیداری بودم که از ترس خشکم زد. فکر کردم این فردی که در حال نزدیک شدن به من است از نیروهای دشمن است و از غفلت من استفاده کرده و قصد اسیر کردن مرا دارد. همین فکر باعث ترس شدید من شد. ولی وقتی نزدیک نزدیک شد، دیدم از بچه‌های خودی است و وقتی متوجه شد خوابم برده از من خواست که به عقب برگردم.

در آن اوضاع و احوال اصلاً از نظر روانی در وضعیت خوبی نبودم. به همین دلیل به محلی که برای برگزاری نماز برپا شده بود (در محل استقرار نیروهای خودی و عقب‌تر از آن کانال) رفتم تا بخوابم. تازه خوابم برده بود که با صدای شیون و زاری از خواب پریدم. دیدم یکی از دوستان نزدیکم در حال گریه با صدای بسیار بلند است. من که کنترل اعصابم را از دست داده بودم با پرخاش و سر و صدا به او معترض شدم.

علت ناراحتی من هم به خاطر فکر اشتباهم بود. من گمان کرده بودم او دلش برای خانواده‌اش تنگ شده و به همین دلیل به او گفتم تو که طاقت تحمل دوری از خانواده و شهرت را نداری چرا به منطقه آمده‌ای؟ فردا برگرد عقب. فردا که سالم بهتر شده و به اعصاب خودم مسلط شدم، فهمیدم چه اشتباهی کرده‌ام. بله او در حال مناجات با خداوند و نماز خواندن بود و اصلاً متوجه حضور من هم نشده بود. هنوز هم هر وقت او را می‌بینم به یاد آن شب می‌افتم و کلی شرمند می‌شوم.

قرآن قبل

از نماز

محمد حسین پور

در منطقه گیلان غرب، منطقه‌ای بود به نام تنکاب. نوجوان بسیار مؤمن و با صفایی آن جا بود که خیلی اهل تهجد و نماز شب بود و همچنین نسبت به نیروها و حقوق برادران دینی و مراعات آن و گذشت و ایثار و فداکاری نسبت به آن‌ها تلاش فراوان داشت.

یکی از خصوصیات این نوجوان این بود که وقتی برای نماز شب بیدار می‌شد دلش می‌خواست دیگر رزمندگان را هم بیدار کند. او شیوه خوبی را برای این کار انتخاب کرده بود. در نیمه شب نزدیک اذان صبح گوشه‌ای از سنگر می‌نشست و شروع می‌کرد به تلاوت آیات شریفه قرآن کریم با صدای زیبا و آهسته. از آن جا که نزدیک اذان و وقت نماز بود و علاوه بر آن صدای دلنشینی هم داشت برادران دیگر هیچ اعتراضی نمی‌کردند و با کمال میل از خواب برمی‌خاستند و نماز شب می‌خواندند.

نماز در

اسارت

علیرضا داج

در زمان اسارت، بعضی‌ها از خواندن نماز و قرآن و حتی صلوات فرستادن ما وحشت داشتند و مانع از این کارها می‌شدند.

در آسایشگاه‌های 50 نفری ما، خواندن نماز جماعت ممنوع بود. آن‌ها طوری برای ما برنامه‌ریزی کرده بودند که در هر گوشه فقط يك نفر باید نماز می‌خواند. یعنی چهار گوشه فقط چهار نفر. با این برنامه مثلاً نماز مغرب و عشاء ما تا ساعت 12 شب طول می‌کشید.

يك شب یکی از اسرا که از ناحیه چشم جانباز و مجروح بود در گوشه‌ای مشغول نماز شد و نفر قبل از او را که در آن جا بود ندید. سرباز آسایشگاه این را دید و ارشد آسایشگاه را صدا زد و او را به باد ناسزا گرفت که چرا در کنار هم نماز می‌خوانید و این در حالی بود که همان دو نفر هم با فاصله نسبتاً زیادی از هم مشغول نماز بودند. فردا آن برادر را با کابل و وسایل دیگر کتک زدند.

در مورد تلاوت قرآن اگر از ساعت 9 شب به بعد کسی را می‌دیدند تنبیه سفت و سختی می‌شد و در مورد روزه گرفتن هم ما اجازه برخاستن قبل از اذان صبح را نداشتیم، ولی اگر کسی می‌توانست مقدار کمی نان از روز نگه دارد شب در زیر پتو مخفیانه آن را می‌خورد تا بتواند روزه بگیرد.

جابه‌جایی

به موقع

عبدالله صدیقی

در سال 1359 ما از گروه ابوذران 22 بهمن از شاهرود به منطقه گیلان غرب اعزام شدیم. ما که خود را برای عملیات آماده می‌کردیم در کف دره‌ای مستقر بودیم. تعداد دیگری نیرو نیز از شهر دیگری به ما پیوستند. محل استقرار ما مخفی بود، ولی بعد از چند روز دشمن متوجه حضور ما در منطقه شد. ما چادرهایی داشتیم، ولی سنگرهای حفره روباهی نیز درست کرده بودیم که در هنگام خطر به آن جا پناه ببریم. کمی دورتر از چادرها هم مکان مسطحی را برای اقامه نماز در نظر گرفته بودیم. يك روز مشغول نماز بودیم که خمپاره‌های عراق در اطراف چادرها و سنگرهای ما فرود آمد. بلافاصله بعد از نماز و با توجه به این که اواخر نماز هم بود به سنگرها پناه بردیم. بعد از گذشت چند ثانیه يك خمپاره 120 میلی‌متری به محل اقامه نماز اصابت کرد. اگر این خمپاره چند ثانیه زودتر به آن جا می‌خورد اعضای گروه ما بسیار کم می‌شد و احتمالاً مجروح و شهدای زیادی می‌داشتیم. بعد از چند روز، عملیات ما انجام شد و تأثیر شگرفی در منطقه به جا گذاشت اگرچه شهدایی مثل عباس ملکی، شهید رسولی و شهید محمدزاده را تقدیم کردیم.

نمازخانه یا

پناهگاه

محمد مهدی قنبری‌ان

مدتی بود که در منطقه دشت عباس بودیم و از عملیات خبری نبود. فرصت خوبی بود که نمازخانه‌ای درست کنیم. قبلاً لودر جایی را برای نمازخانه کنده بود و ما هم مشغول صاف کردن آن جا شدیم. ظهر بود که یکی از بچه‌ها رفت بالای سنگر فرماندهی و مشغول اذان گفتن شد. من چکش‌واره را برداشته بودم که داخل سنگر ببرم. از همه طرف بچه‌ها در حال حرکت به سمت نمازخانه‌ای بودند که چند روزی بود مشغول تکمیل آن بودیم. در همین اثنا بود که صدای خمپاره‌ای بلند شد. با توجه به تجربه‌ای که داشتیم و حدود و محل فرود خمپاره را می‌دانستیم همگی خیز رفتیم. من خیلی سریع در عرض چند ثانیه خود را به قسمتی از نمازخانه که ساخته شده بود و چند متری بیشتر با من فاصله نداشت رفتم و به داخل آن جا خیز برداشتم. گلوله دقیق خورد نزدیک آن جا و دست من مورد اصابت ترکش قرار گرفت، ولی آسیب، خیلی جدی نبود. بچه‌ها آمدند و گفتند ما فکر کردیم که دیگر توهم رفتی و از این که مرا زنده می‌دیدند خوشحال بودند. نماز آن روز را با حال و اشتیاق بیشتری برگزار کردند و بنده را نیز با آمبولانس به بیمارستان انتقال دادند. آری! نمازخانه باعث شد که آن روز از اصابت ترکش در امان بمانم.

هر چه

خدا بخواهد

سیدمحمد
میرمحمدعلی

عملیات کربلای پنج بود. در يك کانال پناه گرفته بودیم و فاصله ما با عراقی‌ها کمتر از 200 متر بود. شهید حمید باقری بالای کانال ایستاده بود. صدایش زدیم حمید بیا داخل کانال. این جا امن‌تر است. ممکن است هدف قرار بگیری. او در جواب گفت: «هر چه خدا بخواهد همان می‌شود». بعد از چند دقیقه او آمد پایین و در پشت کانال مشغول نماز شد. در همین حین خمپاره‌ای کنارش خورد و به شهادت رسید. ما خواستیم خود را به بالای سر او برسانیم که خمپاره دیگری درست روی پیکر مطهرش خورد و همچون گلی او را پرپر کرد. بعد از مدتی به صحبت او فکر کردم که می‌گفت هر چه خدا بخواهد همان می‌شود.

وقتی در معرض دید و تیر بود هیچ اتفاقی نیفتاد، ولی هنگامی که از دید و تیر خارج شد، در هنگام نماز به شهادت رسید و باز هم ثابت شد، هر چه خدا بخواهد همان می‌شود.

مؤذن

وظیفه‌شناس

مطلبی

در پایگاه قدس در گردان شهید اشرفی جهت استراحت و آمادگی جهت عملیات بودیم. معمولاً نیروها در چادر استراحت می‌کردند. تدارکات نیروها در آن منطقه بسیار کم بود و به اندازه کافی امکانات موجود نبود. از جمله این که به هر چادر طنابی بود و به آن طناب آفتابه‌ای را که جهت وضو و دستشویی بود می‌بستند. فقط افراد همان چادر می‌توانستند از آن آفتابه استفاده کنند. روزی یکی از افراد چادر ما در صبحگاه مشغول اذان گفتن بود که دید یک رزمنده که عضو چادر ما نیست در حال بردن آفتابه است. او که به اشهد ان لا اله الا الله رسیده بود با بانگ رسایی فریاد زد: «آهای آفتابه را کجا می‌بری؟» چون وقت اذان بود و می‌ترسید بچه‌های چادر خودمان به نماز نرسند.

اعتراض

نابجا

حجت الاسلام
والمسلمین
ابوالقاسم اقبالیان

يك روز شهيد شيخ اكبر آميرين در مسجد جامع خرمشهر مشغول نماز بود. خمپاره‌ای به نزديك ما اصابت كرد، ولی او به نمازش ادامه داد. بعد از نماز وقتی به او اعتراض كرديم كه چرا نماز را قطع نكردي و نشكستی: «گفت اصلاً من متوجه نشدم كه خمپاره‌ای در اين نزديکی‌ها فرود آمده است».

نماز جماعت

یا نماز شب

یدالله احمدی

سال 1361 قبل از عملیات محرم بود كه رزمندگان خود را برای عملیات آماده می‌كردند. من نیز در تیپ 17 علی بن ابیطالب (لشكر 17 فعلی مستقر در قم) بودم كه در آن روزها در كارخانه سپنتا مستقر شده بودیم. رزمنده‌ها در محوطه كارخانه چادر زده بودند، اما سالن بزرگی وجود داشت كه معمولاً نماز جماعت در داخل آن برگزار می‌شد.

گاهی وقت‌ها بعد از نیمه‌های شب كه از خواب بيدار می‌شدیم وقتی نگاهت به داخل سالن می‌افتاد، ابتدا فكر می‌كردی نماز جماعت داخل سالن برگزار می‌شود، اما بعداً به خود می‌آمدی كه اکنون وقت هیچ كدام از نمازهای یومیه نیست. بلکه همه در حال نماز شب هستند.

به هر قسمت سالن چشمت می‌افتاد شاهد راز و نیاز بسیجیان و رزمندگانی بودی كه غرق در معشوق خویش بودند. آیا آن‌ها از خدای خود مقام و موقعیت می‌خواستند؟ آیا دنبال مال دنیا بودند؟ آیا...

آن‌ها به قول شهيد بهشتی مرغان آغشته به عشقی بودند كه جایشان در این دنیا نبود. آن‌ها طوری راز و نیاز می‌كردند و در این راز و نیازها اشك می‌ریختند كه گویی عزیزترین شخص خود را از دست داده‌اند. اما همین عاشقان در صحنه‌های نبرد وقتی زمان موعود فرا می‌رسید شبانگاه بر قلب دشمن می‌زدند و با تمام قدرت و ایمن دشمن را به زانو درمی‌آوردند.

این قدرت و انگیزه ایمن چیزی نبود مگر اثرات همان مناجات‌های شبانه و همان روابط عبد و معبود.

تأثیر فرمانده

در معنویات

نعمت‌الله عباسی

چند روزی بود که برای مأموریت به لشکر 17 رفته بودم. شب اول را بنده در حسینیه خوابیده بودم. در حالت خواب و بیداری بودم که دیدم خیل عظیم رزمندگان مشغول نماز هستند. آن قدر جمعیت زیاد بود که فکر می‌کردی نماز جماعت است. این نمازها و التماس‌ها تأثیر عمده خود را از فرمانده شهیدان آن لشکر گرفته بود. شهید بزرگوار زین‌الدین آن‌چنان مخلص بود که بر روی نیروهای زیردست این گونه تأثیرگذار بود. به طوری که نمازهای شبانه این لشکر در آن موقع زبانزد شده بود.

آخ نگی

علی‌اکبر ابوالقاسمی

يك سنگر با سقف کوتاه داشتیم. لطیفه ما در این سنگر این بود که مواظب باش موقعی که از رکوع برمی‌خیزی آخ نگویی که نمازت باطل شود؛ چون آن قدر جا تنگ بود و سقف کوتاه که به زحمت و با مشقت نماز می‌خواندیم و ممکن بود در اثر درد گرفتن کمر هنگام برخاستن بگوییم آخ کمرم.

غرق در

دریای عشق

محمد ایوبی راد

در آذر ماه سال 1361 در جبهه نفت شور مقابل پاسگاه سلمان در واحد ادوات تیپ 18 ثامن‌الائمه مشغول خدمت بودیم. در بین ما برادری به نام حمید شهیر طوسی بود که بعدها به فیض شهادت نائل آمد. روزی در يك سنگر روباز حدود چهار پنج نفر مشغول نماز بودیم که به ناگاه صدای فرود يك خمپاره در نزدیکی‌های سنگر به گوش رسید تا جایی که گرد و غبار حاصل از این انفجار اجازه دیدن هیچ چیزی را به ما نداد. به همراه عده‌ای از بچه‌ها بلافاصله متفرق شدیم و بعضی‌ها هم سریعاً دراز کشیدند. بعد از فرو نشستن گرد و غبار و سر و صدا متوجه شدیم که حمید به نمازش ادامه می‌دهد. خوب که دقت کردیم دیدیم از پای چپش خون جاری شده. هر چه او را صدا زدیم متوجه نشد، تا این که نمازش را تمام کرد. بعد از نماز از صحبت‌ها و عکس‌العمل‌های او متوجه شدیم اصلاً صدای انفجار و حوادث بعد از آن را احساس نکرده و از حضور قلبش چیزی کم نشده. حتی متوجه نشده بود که مجروح شده و پای او در حال خونریزی بوده و هست. بعد از چند دقیقه که اوضاع آرام شده بود او و تعداد دیگری از مجروحان در حال حمل شدن جهت مداوا بودند که این شهید بزرگوار بر روی برانکارد از حال رفت و بی‌هوش شد.

هفتاد روز

در سجده

حسین عرب

يك روز جهت سرکشی به منطقه كوشك رفته بودم. در این منطقه با عراقی‌ها درگیری دائم داشتیم. اما چند ماهی بود که بچه‌های ما منطقه را گرفته بودند و آنجا آرام بود. اما هیچ کدام از دو طرف آن جا مستقر نبودند. در محلی به نام پیچ ابرویی (به علت جدا شدن از خاکریز به این نام خوانده می‌شد) من جایی را دیدم که شبیه سنگر بود. وقتی نزدیکتر رفتم متوجه حضور يك برادر رزمنده شدم که در حال سجده بود؛ ولی وقتی نزدیکتر شدم دیدم او در همان حال به شهادت رسیده است.

من به طور دقیق مطلع بودم که حدود 70 روز است که حتی يك نیروی خودی این طرف‌ها نیامده و آخرین نیروهایی هم که این جا بوده‌اند از تیپ 33 المهدی وارد این جا شده بودند، ولی بعد به عقب رفته و عقب‌تر مستقر شده بودند.

مهم‌ترین ویژگی‌های این شهید سه چیز بود: یکی این که حتی او از حالت سجده خود هم خارج نشده بود. دست‌ها و پیشانی هنوز در موضع خود بود. دوم این که بدن او طراوت و شادابی خود را حفظ کرده بود و سوم این که از بدن او هیچ بوی بدی به مشام نمی‌رسید.

من که فرصت نداشتم او را به عقب ببرم، به بچه‌ها اطلاع دادم که در این منطقه يك شهید داریم و آن‌ها هم تأیید کردند که از 70 روز پیش هیچ‌کس به آنجا نرفته و با ذکر ویژگی‌ها متوجه شدیم که او از شهدای همان تیپ بوده است.

نماز در

مجروحیت

قاسم زیدکاشانی

در مرحله چهارم عملیات نصر، بنده مجروح شدم و قدرت هیچ‌گونه حرکتی را نداشتم. از طرفی به علت کوهستانی بودن منطقه و زیر آتش گسترده دشمن بودن و فاصله نزدیک ما با عراقی‌ها از ساعت حدود 30/10 دقیقه صبح تا نزدیکی‌های غروب در منطقه بودم و نمی‌توانستم به عقب برگردم. با بدن خسته و مجروح تیمم کردم و نماز ظهر و عصر را خواندم. آن نماز با آن وضعیت برایم بسیار معنوی و خاطره‌انگیز بود و هرگز آن را فراموش نمی‌کنم.

سفارش‌های

آخر

اسماعیل غفوری

روزی ترکش خمپاره 60 به سر جوانی برخورد کرد. من سریعاً بالای سر او حاضر شدم و سر او را به روی دستم گرفتم. او در حال جان دادن گفت: «یا صاحب‌الزمان» و نیز در ادامه گفت: «من نمازم را خوانده‌ام. به جوانان بگویید نماز یادشان نرود و نماز را سبک نشمارند».

نماز خون

اسلام نجاری

در مرحله دوم عملیات والفجر چهار یکی از رزمندگان که در گروهان خطشکن بود، موقع نماز صبح - وقتی که اوج درگیری بود - شروع به خواندن نماز به صورت نشسته کرد. هنگامی که جهت رکوع خم شد تیری به سر او اصابت کرد و به شهادت رسید.

خلوتگاه

راز

داود اصغری آزاد

انجام عملیات محرم قطعی شده بود. برادران سر از پا نمی‌شناختند و با روحیه بسیار بالا مشغول آماده کردن خود بودند. رزمندگانی در بین ما بود که با همه فرق داشت. او واقعاً عاشق بود. از آن جایی که عملیات هم در ماه محرم بود او دائم در حال نماز و نیز عزاداری و گریه بر اهل بیت بود. يك شب دعای توسل پنج نفری خواندیم. این دعا واقعاً دلچسب بود و باعث تقویت روحیه ما شد. بعد از اتمام دعا این برادر به ما گفت: «شما يك چرت بزیند من بیدار هستم». ما خوابیدیم ولی او مشغول نماز شب و عبادت شد. سرانجام این برادر عاشق در همان عملیات به فیض شهادت نائل آمد.

طیف نور

علی طالبی

قبل از مرحله سوم عملیات کربلای پنجم، بنده به عنوان مسؤول تسلیحات گردان کمیل بن زیاد بودم. روزی جلوی چادر تدارکات نشسته بودم. یکی از رزمندگان گردان در فاصله چند متری مشغول نماز بود. چنان حال خوشی داشت که طیفی از نور در صورت او مشاهده کردم.

نماز مجوز از

امام زمان

شهید علی اصغر تولیت

دو تن از رزمندگان شهید به نام‌های عبدالحسین پیشگر و حسین علی‌اکبری بودند که این دو با هم وارد آموزش شدند. دو نفر آن‌ها از يك محل و به قول معروف بچه‌محل بودند. شهید اکبری خیلی شوخ طبع بود. این شهید آن قدر شوخ طبع بود که فکر می‌کردی به زور نماز می‌خواند، اما خودم يك شب شاهد بودم که آن چنان زار می‌زد و گریه می‌کرد که گویی عزیزترین دوستانش را از دست داده است. شهید پیشگو هم که دارای روحیات معنوی خوبی بود از شهید اکبری مسن‌تر بود، ولی هر دو، عشق عجیبی به انقلاب و دفاع مقدس داشتند. ما به همراه آن دو رزمنده حدود 80 نفر بودیم که در پادگانی در تهران استقرار داشتیم و نوبتی، هر از چندگاهی به جبهه می‌رفتیم. تازه از جبهه برگشته بودند که مشخص شد عملیات آزادسازی خرمشهر قرار است انجام شود. با

اصرار فراوان از من خواستند که دوباره بروند جبهه. ولی من قبول نکردم و مجوز حضور در جبهه را به آنها ندادم و گفتم: «حتماً باید همین جا بمانید که به شما نیاز داریم.»

آن‌ها که دیده بودند نمی‌توانند از من اجازه بگیرند بعد از ظهر رفته بودند جمکران. آن‌جا از آقا امام زمان (عج الله تعالی فرجه) خواسته بودند که آن‌ها را به منطقه راه دهد. نمازی خوانده و اشکی ریخته بودند و همان شب مجوز را از آقا امام زمان گرفته بودند. فردا من کمی کار داشتم و دیر رفتم سر آموزش. آن‌ها از غیبت من نهایت استفاده را کرده و از یکی دیگر از برادران اجازه گرفته بودند. من که دیرتر آمدم پادگان متوجه غیبت آن‌ها شدم و وقتی از علت غیبت آن‌ها پرسیدم گفتند: «رفته‌اند جبهه».

آری! رفتند و دیگر برنگشتند. در عملیات آزادسازی خرمشهر به شهادت رسیدند و ثابت کردند که با عشق به خوبی‌ها و تضاع به درگاه دوست می‌توان وارد حریم یار شد و در کنار صالحان و شهداء قرار گرفت.

کار ما مثل

نماز است

سید مرتضی میریان

در يك عملیات در موقعیتی که خواستیم از خاکریز خود جدا شویم و به سمت دشمن یورش ببریم، فرمانده ما که بعداً شهید شد گفت: «هر کس وضو ندارد همین جا با این خاكَها تیمم کند؛ چون کار ما مثل نماز است و با وضو بودن مهم است».

این مطلب که در سال 1359 برای من اتفاق افتاد تا آخر جنگ درسی بود فراموش ناشدنی و همیشه اطرافیانم را به دائم‌الوضو بودن ترغیب می‌کردم.

عشق به

آنچه من می‌خواهم بگویم شاید خاطره نباشد و در واقع وصف حال و شور و علاقه رزمندگان جهت آماده شدن برای نمازهای جماعت در صحنه‌های نبرد است. از پادگان دوکوهه در خاطر دارم که نسبت بین دستشویی‌ها و تعداد رزمندگان واقعاً نامتناسب بود. در هر يك از اوقات نماز دیده می‌شد که دلاوران عرصه‌های نبرد با چه حالی، دقایقی و حتی ساعتی قبل از اذان خود را برای نماز آماده می‌کردند. همان‌طور که ذکر شد تعداد دستشویی‌ها کم بود و می‌بایستی در صف‌های طولانی انتظار می‌کشیدی، تا بتوانی وضو بگیری و آماده نماز شوی. اگر نبود عشق به نماز و اگر رزمنده‌ها به اهمیت و ثواب نماز جماعت پی نبرده بودند، هیچ‌گاه این صف‌های طولی تشکیل نمی‌شد. همین انتظار زیاد، خود می‌توانست مانعی باشد جهت عدم حضور در نماز اول وقت. اما از آنجایی که حلاوت نماز و سخن گفتن با خالق در جان تک‌تک رزمنده‌ها جای گرفته بود، هر روز شاهد نمازهای بسیار با شکوه و چهره‌های نورانی و لطف و صفای بسیجیان و علاقه آن‌ها به راز و نیاز و در عین حال شکوه و هیبت این عاشقان بودیم.

خواست و

قضای الهی

حجت‌الاسلام والمسلمین
ابوالقاسم نیکخو

چند وقتی بود که در منطقه مریوان بودم. یکی از مقرهای نیروهای ما مدرسه‌ای بود که در آنجا استقرار داشتیم. من در آن ایام امام جماعت آن مقر بودم. يك روز تازه برای ما نیرو آمده بود. آن‌ها با تعاریفی که شنیده بودند فکر می‌کردند به محض ورود باید درگیر شوند و وارد جنگ بشوند. ولی در هنگام ورود آن‌ها وضعیت عادی بود و هیچ مشکلی وجود نداشت. آن‌ها خواستند از این موقعیت استفاده مناسب کرده باشند. بنابراین شروع کردند به تمیز کردن اسلحه‌ها. موقع نماز مغرب و عشا شد و یکی از برادران اذان گفت. این نیروها که می‌خواستند خود را برای نماز آماده کنند اسلحه‌های خود را به همان حالت نیمه‌باز رها کردند و به صف جماعت پیوستند. نماز در يك مکان بزرگ برگزار می‌شد. مشغول نماز شدیم که از حیاط یکی از خانه‌های روبه‌رو يك آرپی‌جی شلیک شد. با خواست خدا گلوله آرپی‌جی به ما اصابت نکرد. نور این انفجار همه جا را روشن کرد و بچه‌ها هم بلافاصله خیز رفتند. به علت این که اسلحه‌ها نیمه‌باز بود، ما اسلحه دم دست نداشتیم. به همین دلیل نماز دوم خوانده نشد و ابتدا بالای پشت‌بام تأمین گذاشتیم و اسلحه‌ها هم جمع شد. نماز دوم به حالت «نیمه آماده‌باش» برگزار شد و اسلحه‌ها در کنارمان قرار داشت.

نماز در

زیر آوار

محمد حیاتی

ما در يك سنگر چهار نفره بودیم. موقعیت سنگر ما طوری بود که زیر يك تپه را کنده بودیم و آنجا را به‌عنوان سنگر انتخاب کرده بودیم. جنس خاک تپه‌ها آهکی بود و هر وقت که باران می‌آمد از سقف سنگر آب می‌چکید و داخل سنگر می‌ریخت. ما به کمک يك مقدار پلاستیک جوی آبی درست کرده بودیم و آب را به بیرون هدایت می‌کردیم. یکی از همسنگرهای ما فردی بود مخلص و بسیار مقید به نماز. هر روز صبح او زودتر از همه بیدار می‌شد و ما را هم برای نماز بیدار می‌کرد و ما هیچ‌گاه نتوانستیم که او را برای نماز بیدار کنیم و او همیشه جلوتر از ما بود.

بعد از نماز به سجده می‌رفت و با گریه‌هایش ما را منقلب می‌کرد. يك روز در حالت خواب و بیداری بودم و رفیق ما هم در حال نماز بود. به ناگاه صدایی آمد و من فکر کردم گلوله دشمن است و به همین دلیل خیلی سریع از سنگر رفتم بیرون. ولی بعد از خروج دیدم تپه در حال ریزش است و بعد از چند لحظه با صدای بلند گل سنگر فرو ریخت. چند لحظه‌ای صبر کردم ولی دوستم بیرون نیامد. رفتم در

داخل سنگر خراب شده ولی با نهایت تعجب دیدم که او همچنان در حال نماز خواندن است و مقدار زیادی خاک و آوار به روی او ریخته است.
او آنچنان گرم صحبت با خدا بود که حاضر نشده بود نمازش را قطع کند. او را از زیر آوار آوردم بیرون؛ ولی از تعجب مات و مبهوت شده بودم.

نماز در

کمپرسی

حسین یوسفی

سال 61 قبل از عملیات والفجر مقدماتی سوار بر کمپرسی‌های تدارکات شدیم تا به منطقه عملیات برویم. چون تعدادمان زیاد بود و کمپرسی کم، در نتیجه فقط می‌شد در کمپرسی ایستاد. ماشین‌ها حرکت کردند؛ و در حالی که افراد با تجهیزات کامل از قبیل کوله‌پشتی، اسلحه، کلاه آهنی، گلوله‌های اضافی و قمقمه و... ایستاده بودند. هر کس ذکری می‌گفت و بعضی شوخی می‌کردند که تو فردا شهید می‌شوی و از همدیگر طلب شفاعت می‌کردند. مدتی گذشت و اعلام شد وقت نماز صبح است و چون امکان توقف نبود گفتند همان طور نماز بخوانید. کسانی که وضو نداشتند با خاک روی بدنه کامیون‌ها تیمم کردند و در همان حالت ایستاده و در حال حرکت بدون رکوع و سجود، نماز خواندیم تا به عملیات خللی وارد نشود.

نماز

با شکوه

برادر دو شهید
علی بابادیابی

روزی تعدادی از شهدا را به شهر ما، سمنان آورده بودند. برادر شهید من علی دیابی در تشییع جنازه این شهدا شرکت کرده بود. در بین راه به من گفت: «من دلم می‌خواهد روزی شهید شوم و نماز جنازه مرا هم با همین شکوه برپا کنند و مرا تشییع کنند».

همین طور هم شد و او با وجود فرزند سه روزه خود - که هرگز او را ندید - به جبهه رفت و به مقام شهادت نائل شد.

نماز او باشکوه برگزار شد و سپس او را تشییع کردیم. روحش شاد.

فرصت الهی

عزت... شاکری

قبل از عملیات والفجر در اهواز مستقر بودیم. نماز جماعت تمام شده بود ولی عده زیادی از برادران هنوز مشغول عبادت و تعقیبات بودند. فرمانده ما فردی بود به نام اخوی عرب. و در همان زمان مرحوم آیت‌الله طاهری امام جمعه فقید شهر شاهرود هم پیش ما بودند.

وقتی که به اخوی عرب خبر داده بودند که عملیات خط شکنی به عهده نیروهای شماست، او این خبر را به آیت‌الله طاهری داده بود و ناگهان دیدیم ایشان وارد نمازخانه شد و با گریه بسیار عجیبی گفت: «بچه‌ها خوشا به حالتان. بچه‌ها مژده بدهید».

و خلاصه نمی‌توانست خودش را کنترل کند. اخوی عرب هم حضور داشت. بعد از مدتی که همه کنجکاو و کنجکاوتر شده بودند خبر فوق را به ما دادند. نمازخانه با کمک موتور برق روشن می‌شد. اخوی عرب برق‌ها را خاموش کرد و گفت هر کس می‌خواهد می‌تواند برود، چون در این رفتن برگشتن نیست. ولی بچه‌ها همه اخوی عرب را بلند کردند و بسیار خوشحال شدند.

در آن شب ما حادثه‌ای شبیه کربلا را در نمازخانه خود داشتیم و چون بلافاصله بعد از عبادت بچه‌ها هم بود، همگی شاد و مسرور بودند از این که خداوند به آن‌ها توفیق داده است؛ توفیق کاری که احتمال شهادت در آن بسیار است.

پیشانی

زخمی

محمد حسین پور

دوستی داشتیم به نام سیدمهدی میرکریمی. طلبه باصفایی بود از استان خراسان، از حوزه علمیه مشهد. رزمنده‌ای بسیجی، پرشور و بسیار فعال بود که جز عشق جبهه و جهاد و شهادت چیزی در سر نداشت. او مسؤول تبلیغات گردان الحديد بود که در عملیات خیبر مفقودالایر شد. روزی به نزد او رفتم. از آن جایی که خیلی اهل عبادت به ویژه نماز بود اثر مهر روی پیشانی او مانده بود. نمی‌دانم من سؤال کردم یا خودش. در دنباله بحث و صحبت، شروع به توضیح درباره لکه پیشانی‌اش کرد. او توضیح داد که پیشانی هم برای من مشکل درست کرده است (به خاطر زخم و لکه شدن). گفت: «تصمیم گرفتم بروم نزد پزشک و مسئله را با او در میان بگذارم. رفتم پیش دکتر و گفتم آقای دکتر می‌شود دارویی به ما بدهی که این زخم روی پیشانی ما و لکه آن خوب شود. دکتر به من و زخم نگاهی کرد و گفت: «برو، برو آقا جان. لطف کن کمتر پیشانی‌ات را به مهرها بکوب. سرت را می‌کوبی به مهرها. مهرها را می‌شکنی و بعد پیش دکتر می‌آیی که پیشانی‌ام زخم شده.» (این مطلب را با خنده برایم تعریف می‌کرد).

نماز

با صفا

کربلای پنج بود. بنده به عنوان راننده در منطقه حضور داشتم. خبر دادند همه نیروها آمادهباش هستند؛ ولی در آن مقر به من گفتند که کلاه آهنی کم است و شما بروید از خرمن شهر کلاه بیاورید. نیروها تجهیز شدند و عده‌ای سوار ماشین من شدند. در راه به مقری تاکتیکی که از استحکام خوبی برخوردار بود رسیدیم. دوباره نیروها را سوار کردم و چون نمی‌شد چراغ‌ها را روشن کرد با چراغ خاموش حرکت کردیم. در راه، ماشین با یک تانک خودی برخورد کرد و آسیب دید. دوباره آمدیم مقر تاکتیکی و یکی از نیروها را که راه را بلد بود همراه بردیم، چون از ستون عقب مانده بودیم و من راه را بلد نبودم. رسیدیم به محلی که بچه‌ها آنجا توقف کرده بودند و آنجا بود که بلدچی گفت من دیگر راه را بلد نیستم.

خلاصه با زحمت خود را رساندیم به جزیره بُوارین. نیروها را پیاده کردم و راهنما هم رفت. به من گفتند تو برگرد عقب.

من دیدم نماز در حال قضا شدن است. به همین دلیل تیمم کردم و در داخل ماشین در حال رانندگی نماز مغرب را خواندم. خمپاره در دو طرف ماشین به زمین می‌خورد و گاهی سرم می‌خورد به فرمان. جاده ناهموار و پُر دست‌انداز بود. در حال دنده عوض کردن می‌گفتم اهدنا الصراط المستقیم؛ در حال فرمان پیچاندن می‌گفتم صراط الذین انعمت علیهم و...

نزدیک کربلا بودم و حال و هوای معنوی آن را حس می‌کردم. از طرفی جاده، جاده شهدا و یاران با وفای خمینی بود. این‌ها دست به دست هم داد تا نماز مغربم را که عاشقانه‌ترین نماز عمرم بود بخوانم. بعد از چند لحظه رسیدم به منطقه‌ای امن‌تر و آنجا نماز عشا را خواندم.

دو بار

نماز صبح

نعمت‌الله عباسی

این خاطره مربوط می‌شود به خرداد ماه سال 1360. در آن ایام به همراه دو نفر دیگر از برادران به‌عنوان مسؤولان دسته‌های يك گروهان در خدمت جنگ و انقلاب بودیم. محل استقرار ما شهرک دارخوین بود. در واقع این محل مقری بود جهت استراحت و تجهیز نیروها.

به طور کلی در بین نیروها همیشه افراد شوخ‌طبع وجود داشتند که اتفاقاً یکی از این فرمانده دسته‌ها هم دارای همین ویژگی و روحیه بسیار خوب بود. اسم کوچکش را به خاطر ندارم؛ اما فامیل او پرهازی بود که بعدها شهید شد. در بسیاری مواقع دیده می‌شد که این شهید بزرگوار با دیگر رزمندگان يك جا جمعند و مشغول صحبت هستند. اغلب صحبت‌هایشان با خنده نیز همراه بود.

يك روز صبح تازه صدای اذان به گوش می‌رسید که من از خواب بیدار شدم. ابتدا رفتم سراغ بچه‌های رزمندگان دسته شهید پرهازی تا آن‌ها را برای نماز بیدار کنم. تعدادی را صدا کردم و عده‌ای هم خودشان بیدار شده بودند و یا این که با این سر و صدا از خواب بیدار شدند. از قیافه‌هایشان معلوم بود که سؤالی دارند و در واقع همه متعجب بودند. بلافاصله بعد از چند لحظه خودشان به حرف آمدند که ما يك بار نماز صبح خوانده‌ایم، که البته خودشان فهمیدند چه خبر است.

بله شهید بزرگوار پرهازی حول و حوش ساعت 2 بامداد بچه‌ها را برای نماز صبح بیدار کرده بود و چون همگی خسته بودند، متوجه ساعت هم نشده بودند. دو رکعت نماز صبح خوانده و خوابیده بودند. ولی چاره‌ای نبود. همگی بلافاصله بیدار شدند و وضو گرفتند و مشغول نماز صبح واقعی شدند.

معجزه الهی

علی کوهساری

در سال 1367 هنگام عقب‌نشینی نیروها و جمع‌آوری تسلیحات از مناطق جنگی، گاهی جنگنده‌های عراقی از خط مرزی عبور می‌کردند و در بعضی مناطق بمباران‌هایی انجام می‌دادند.

يك روز در سنگری بودیم که داخل آن مقدار زیادی مهمات بود. ناگهان اعلام شد جنگنده‌های عراقی هجوم آورده‌اند و ما از سنگر خارج شدیم.

صدایی به گوش می‌رسید که فریاد می‌زد حاجی را از سنگر بیاورید بیرون. اما در همین لحظه بود که جنگنده عراقی موشک‌های خود را پرتاب کرد و سنگر مورد اصابت قرار گرفت. ما سریع موضع گرفتیم که مورد اصابت ترکش‌ها قرار نگیریم. بعد از چند لحظه که وضعیت عادی شد به محل برگشتیم. یکی از نیروها گفت بروید داخل

سنگر نیمه ویران و حاجی را بیرون بیاورید. من به همراه یکی از دوستان سینه‌خیز رفتیم داخل سنگر و با منظره عجیبی روبه‌رو شدیم که جز معجزه الهی نبود. حاجی در سنگری که مورد اصابت گلوله قرار گرفته بود مشغول خواندن قرآن و مناجات بود.

نماز آیات

مصطفی صابریان

بِك شَب از طرف پاسگاه شهید چمران مسجد المهدی سمنان گشت‌زنی می‌کردیم. ماه آن شب در حال خسوف قرار گرفت. از وقتی که ماه شروع به گرفتن کرد شهید بزرگوار علی اصغر قاسم‌پور اسلحه‌اش را به من داد و گفت من می‌خواهم نماز آیات را همین حالا بخوانم. شهید بزرگوار علی‌اصغر مطلبی هم همراه ما بود. من و شهید مطلبی نگاهی می‌دادیم و شهید قاسم‌پور با گفتن این جمله که معلوم نیست که من تا ده دقیقه دیگر زنده باشم یا نه، شروع به خواندن نماز آیات کرد.

توسل به

اهل بیت

محمد رحیم جوانمرد

به همراه ده نفر از رزمندگان مأوریت داشتیم از رودخانه‌ای عبور کنیم و به دشمن برسیم. خود را با طناب به هم بستیم و بر پیشانی‌هایمان نیز پیشانی‌بند یا فاطمة‌الزهراس (را محکم کردیم. هر چه سعی می‌کردیم پیشرفت کنیم نمی‌شد و موج‌های عظیم ما را به جای اولمان بازمی‌گرداند. به پیشنهاد یکی از دوستان زیارت عاشورا را با صدای بلند خواندیم.

بعد از چند ساعت تلاش که در ظاهر خیلی هم پیشرفتی نکرده بودیم. نوری به چشمانمان خورد و ناامید از این که نتوانسته‌ایم به آن طرف برویم، ولی وقتی به ساحل رسیدیم ساحل دشمن بود و ما به برکت آن زیارت عاشورا و توسلمان به ائمه توانستیم از رودخانه عبور کنیم.

نماز بسیجی

حجت‌الاسلام والمسلمین
عبدالله عربی

در منطقه سردشت هراز چند گاهی به عنوان امام جماعت، نماز می‌خواندم. در چند مورد شهید حسین صفا، با توجه به وضعیت جنگی منطقه به من می‌گفت نماز بسیجی بخوان. من هم با این جمله او می‌فهمیدم که وقت آن است که نماز را به سریع‌ترین حالت ممکن بخوانم. البته نه این که بسیجی‌ها نمازشان را سریع می‌خواندند، نه بلکه منظور این است که در بعضی از جاها لازم بود که بسیجی‌ها در ضمن داشتن سرعت کارها را با کیفیت انجام دهند، این‌جا هم باید در ضمن داشتن سرعت، نماز باصفایی می‌خواندیم.

جا ماندن از

قافله شهدا

سیدمحمد حسینی

سال 1365 ما در منطقه حاج عمران، حوالی پیرانشهر بودیم. روزی به همراه چند نفر از رزمندگان رفتیم به شهر نقده و در این مرخصی کوتاه کمی با هم شوخی‌های زبانی نه چندان مناسب کردیم. کمی که گذشت برگشتیم پادگان. در بین رفقای ما، برادرانی بودند که خیلی اهل دل بودند و با عبادات خالصانه خود بعضاً در شرف شهادت قرار گرفته بودند. آنان مقدمه شهادت را که ترك گناه و انجام واجبات است، به خوبی مراعات می‌کردند. خود را در حضور یار می‌دیدند و کوچک‌ترین کاری برخلاف خواسته خداوند انجام نمی‌دادند. نمازهای عارفانه را قامت می‌بستند و نماز آن‌ها باعث می‌شد از کوچک‌ترین گناه هم بیمه شوند.

خلاصه، شب آن روز که ما رفته بودیم مرخصی، من در خواب دیدم که قطاری به طرف ما می‌آید. وقتی که از دوستان سؤال کردم قطار چیست؟ گفتند آمده تا شهدا را ببرد. با توجه به وضعیت خاص منطقه و این که اصلاً منطقه ما طوری بود که جایی برای حمله دشمن نداشت من تعجب کردم که چه‌طور این رزمندگان شهید شده‌اند. آن قدر قطار، شهید در خود جا داد که حتی در سالن‌های آن هم دیگر جایی نبود. من هم سوار شدم ولی مأمور قطار آمد و با عصبانیت مرا پیاده کرد و قطار راه افتاد. دنبال قطار دویدم و سوار شدم.

به اولین شهیدی که در راهروی قطار بود رسیدم. خود را بر روی او انداختم و گفتم: «چرا مرا نمی‌بری؟» او جواب داد: «مگر رفتار و گفتار دیروزت در نقده یادت رفته که چه گفتی و چه کردی؟» و دقیقاً از حرف‌های شوخی روز قبل ما مطلع بود.

شهید پیشانی مرا بوسید و گفت: «ببخشید ولی پیاده شو برو».

فردا شب همان صحنه خواب دیشب به وجود آمد. نیروهای دشمن با عملیات هلی‌برد به منطقه و مقر ما در مهران حمله کردند و تعداد زیادی از دوستان شهید شدند.

اگر نمازهای ما هم طوری بود که نمی‌گذاشت مرتکب گناهی بشویم، ما هم سوار قطار شهدا می‌شدیم و نزد پروردگار خود می‌رفتیم.

مکان غصبی

ناصر گرزین

بعد از عملیات بدر در هورالعظیم، خط پدافندی داشتیم. مسؤول محور برادر شهید قاسم علی صادقی بود. يك روز به همراه ایشان برای سرکشی به آبراهه‌ها و کمین‌ها به منطقه رفتیم تا خط را بررسی کنیم. تا ظهر کارمان طول کشید و در نزدیکی پاسگاه ترابه در یکی از مقرهای پشتیبانی روی آکاسیف‌های (شناورهای روی آب) آن جا با هم نماز ظهر خواندیم.

پس از نماز یکی از برادران به شوخی گفته بود چون در خاک عراق هستیم، این مکانی که در آن نماز می‌خوانیم غصبی است و نمی‌شود نماز خواند و نمازهایمان اشکال دارد.

شهید صادقی که این حرف را شنید، به شدت ناراحت شد و موضوع را خیلی جدی تلقی کرد. ایشان اظهار داشت یعنی این همه نمازهایی که این‌جا خوانده‌ایم اشکال دارد و باطل است. یعنی شما می‌گویید این نمازها را قضا کنم و دوباره بخوانم.

ایشان خواستند بفرمایند که این وسوسه‌ها را به دل راه ندهید. وقتی در حال مبارزه با کفر و يك مهاجم به کشور اسلامی هستید و می‌خواهید او را بیرون کنید، نماز در خاک او هیچ اشکالی ندارد.

خواب شیرین

در سجده

سیداسماعیل موسوی

روزی مشغول صحبت با یکی از دوستانم بودم. بحث کشیده شد به نماز. به رفیقم گفتم: «راستی تو چرا نمی‌آیی تا شب‌ها برویم نماز شب بخوانیم.» با کمی مکث و درنگ پاسخ داد: «حقیقتش این است که من نماز شب بلد نیستم.» به او گفتم: «خوب این که نمی‌تواند عاملی شود تا نماز شب نخوانی. از امشب می‌رویم با هم برای نماز. ان‌شاءالله امشب یاد می‌گیری.»

ساعت دو - سه بود که صدایش کردم: «رفیق پاشو وقت نماز است.» با کلی علاقه بلند شد. سریع وضو گرفتیم و يك جای خلوت گیر آوردیم. به او گفتم من هر کاری می‌کنم تو هم با چند لحظه تأمل، دیرتر از من انجام بده. ذکرهای نماز را هم بلندتر می‌گویم، تو هم تکرار کنی. گفت چشم آقا سید و نماز را شروع کردیم. این رفیق ما با دقت درس را فرا گرفت و نماز با حالی خواندیم. بعد از نماز من رفتم سجده، ولی این بار به آرامی ذکر می‌گفتم. حالا این که چند دقیقه طول کشید نمی‌دانم؛ ولی خوابم برده بود. این رفیق ما هر چی صبر کرده بود دیده بود نه! این آقا سید خیلی عاشق سجده است و ول کن نیست. ولی بعد از چند لحظه او متوجه شده بود که این عارف دل‌باخته در خواب فرو رفته است!

بعد از مدتی صدایم زد و گفت: «پاشو، برو سر جاییت بخواب.»

حمله حشرات

علی‌رضا مصطفوی

يك گروهان تلفیقی از رزمندگان را در کیلومتر 25 جاده منتهی به آبادان در يك منطقه ممنوع‌الورود آماده‌سازی و تجهیز می‌کردند. این افراد در يك رقابت تنگاتنگ انتخاب شده بودند. چون وضعیت منطقه و عملیات آتی کمی بحرانی بود، از هر کدام از بچه‌ها يك قطعه عکس حمله هم گرفته بودند.

یکی از خصوصیات این منطقه محروم پشه‌های بسیار درشت در تمام طول شبانه‌روز بود. بدن بعضی از رزمندگان نسبت به این پشه‌ها حساسیت داشت. آن‌ها به شوخی می‌گفتند پشه‌ها از روی پوتین همه نیش می‌زنند. تعداد کمی پشه‌بند مهیا شده بود؛ ولی جوابگوی همه نبود و از طرفی نمی‌شد همیشه در پشه‌بند بود. ما مجبور بودیم دائم يك چیزی دود کنیم تا پشه‌ها کمی دور شوند. این کار را موقع نماز هم انجام می‌دادیم اما پشه‌ها باز هم حمله‌ور می‌شدند.

چون عشق و علاقه وافر و اخلاص بسیار وجود داشت، برادرانی بودند که همه مستحبات نماز را هم انجام می‌دادند. ولی پشه‌ها نمی‌توانستند خیلی مانع کار آن‌ها شوند. گویی این جانوران مأمور بودند که رزمندگان را این طور مواقع و در هنگام عبادت امتحان کنند.

یکی از دوستان بود که همیشه با پوتین و دستکش و ماسک زنبورداران بود. اما موقع نماز نمی‌توانست از آن‌ها استفاده کند و بنابراین نمازش را بدون تجهیزات اقامه می‌کرد.

این پشه‌ها طوری خواب را از چشم بچه‌ها ربوده بودند که آن قدری که به خواب احساس نیاز می‌شد به خوراک نمی‌شد. ولی همین رزمندگان نماز شب می‌خواندند و در زیر پتو با آن گرمای زیاد دعای عهد و فرج می‌خواندند. این نوع عبادت‌ها نبود، جز با وجود اخلاص بسیار.

باور کنید من

نماز شب

نمی‌خوانم

علیرضا بهرامی‌نسب

هر کس به نوعی نماز شب خواندن خود را کتمان می‌کرد. شوخی‌ها و مزاح‌های جالبی بر سر این موضوع انجام می‌گرفت. مثلاً به پای بعضی از بچه‌ها هنگامی که خواب بودند قوطی کنسرو و کمپوت می‌بستند که به محض بلند شدن در نیمه‌های شب سر و صدا کند و همه را از خواب بیدار کند تا نماز شب بخوانند. یا چند بار دو سه نفر از بچه‌ها را با طناب به هم می‌بستند تا وقتی که یکی از آن‌ها بلند می‌شد دیگران را هم بیدار کند و بقیه متوجه می‌شدند که چه کسی برای نماز شب زودتر بیدار می‌شود. ولی همان فرد از همه بیشتر این موضوع را کتمان می‌کرد. با وجود این همه پنهان‌کاری‌ها، نیمه‌های شب هیچ‌کس در چادر نبود و هر کس جای خلوتی را گیر آورده و مشغول عبادت شبانه‌گاهی خودش بود.

نماز قبل

از وقت

حجت‌الاسلام والمسلمین
مقدمهدی ابوالقاسمی

یکی از بسیجیان برای بار اول بعد از آموزش به منطقه جبهه جنوب آمده بود. در اولین صبح حضور خود برای اقامه نماز صبح بیدار می‌شود و وقتی به نمازخانه می‌رود، می‌بیند بسیاری از رزمندگان در حال نماز خواندن هستند. او هم نمازش را می‌خواند. ولی بعد از نماز می‌بیند که عجب نماز صبح طولانی‌ای خوانده می‌شود. بعد از تعجب بسیار، از یکی از رزمندگان موضوع را جویا می‌شود که متوجه می‌شود هنوز اذان نگفته‌اند و او زودتر از وقت نماز خوانده و دیگران هم مشغول خواندن نماز شب هستند.

عبادت

در کوه

ابوالفضل عباسی

یکی از رزمندگان شوخ طبع می‌گفت رفتم جبهه. از آن جا که با حال و هوای جبهه آشنا نبودم خیلی چیزها برایم عجیب بود. روز اول دقایقی مانده به اذان مغرب رفتم داخل نمازخانه. دیدم از همان قبل از اذان، نمازخانه شلوغ است. نماز که خواندم دیدم ای بابا هنوز هم بعد از دقایقی که گذشته و نماز تمام شده عده زیادی مانده‌اند. بسیاری از افراد حاضر هم در سجده بودند. من هم گفتم بروم سجده و به هر حال کارها و عباداتی را که انجام می‌دهند، یاد بگیرم. متوجه شدم که يك نفر دارد مرا صدا می‌زند. گفت: «اخوی همه رفته‌اند و کسی نمانده. پاشو پاشو.» بله من در سجده خوابم برده بود.

نماز میّت

مهندس سید عبدالله

روحانی گردان برایم تعریف کرده که:
« روزی داشتیم در جبهه در یکی از جاده‌ها می‌رفتیم. به دو جسد برخورد کردیم. رفتیم جلوتر و بعد از بررسی و دقت فهمیدیم که عراقی هستند؛ ولی خوب لباس نظامی به تن نداشتند و احتمالاً از آن دسته افرادی بودند که به زور سرنیزه به اجبار به جبهه فرستاده شده بودند.
ما، علت اصلی خودداری کردن آن‌ها برای جنگ با نیروهای ایرانی را حدس زده بودیم و آن هم شیعه بودن آن‌ها بود. به همین دلیل به اطرافیانم گفتم آن‌ها را غسل دهیم و بعد به خاک بسپاریم.
همین کار را کردیم بعد از غسل و اقامه نماز بر جسدهای آن‌ها، در همان مکان به خاک سپردیمشان».

التماس به

آقا امام زمان (عج)

جانباز
محمدرضا یوسفیان

این خاطره درباره شهید محمد مهدی خرقانی پاسدار گمنامی است که مسؤلیت گروه فرهنگی اردوی هجرت در شهرستان کامیاران کردستان را عهده داشت. او زحمات زیادی را متحمل می‌شد تا دانش‌آموزان زیادی را از سراسر کشور، به منظور ایجاد وحدت بین تشیع و تسنن و خنثی کردن تبلیغات دشمن در این شهرستان جمع کند.
شب تولد امام زمان (عج‌الله)، در سال 1361، بعد از نماز مغرب و عشاء، در حالی که تعدادی از دانش‌آموزان اردوی هجرت در شهرک نظامی و محل خوابگاه خود جشن با شکوهی برگزار کرده بودند، یکی از دانش‌آموزان متوجه غیبت این شهید گرامی می‌شود. خیلی پرس و جو می‌کند و جهت یافتن وی به سمت تعدادی از خانه‌های بدون سکنه می‌رود. در تاریکی شب صدای گریه‌ای او را به خود جلب می‌کند. به طرف صدا می‌رود، گویا از پشت‌بام یکی از همین خانه‌ها می‌آمده. می‌گفت آهسته از راه پله خانه به پشت بام رفتم بدون آن که شهید خرقانی متوجه من بشود.

او در حالی که در تاریکی شب بر روی زمین بام افتاده بود و سر به سجده عبادت داشت به شدت گریه می‌کرد و می‌گفت: «یا امام زمان کمکم کن، من آدم خوبی نیستم.» و با این الفاظ خود را سرزنش می‌کرد. این دانش‌آموز می‌گفت من هم از صفای شهید گریه‌ام گرفت و نتوانستم خودم را کنترل کنم. او ناگهان متوجه من شد. خود را سریع جمع و جور کرد. ولی بعد به طرف من آمد و با حالت التماس گفت: «فلانی از این صحنه‌ای که دیدی کوچک‌ترین حرفی به کسی نزن».

این خاطره را دانش‌آموز فوق در اردوی هجرت در مراسم شهادت این شهید والامقام در شهرستان شاهرود تعریف کرد و می‌گفت من به شهید قول داده بودم که در زمان حیات او از این ماجرا به کسی چیزی نگویم، ولی در مراسم شهادت او این خاطره را گفتم. این شهید گران‌قدر در سال 62 در منطقه کامیاران، در يك کمین، به فیض شهادت نائل آمد.

پنکه

دستی

حجت‌الاسلام‌المسلمین
محمد مهدی ابوالقاسمی

جاده‌ای بود که در آن هور کشیده بودند و به آن جاده هورالعظیم یا جاده خندق می‌گفتند. در اطراف آن جا سنگ‌رهایی را بنا کرده بودند و عده‌ای از رزمندگان در آن جا نگهبان بودند. همچنین چادری به نام چادر نماز نیز برپا شده بود و در آن جا بنده برای برگزاری نماز، امام جماعت بودم. به علت شرجی بودن و گرمای بیش از حد هوا و نبودن وسایل خنک‌کننده با مشکل مواجه بودیم. همچنین مشکل دیگر وجود حشرات موذی بود. با يك طرح که در آن ایثار رزمندگان نمود کامل داشت. در هنگام نماز عده‌ای از رزمندگان مقواهای بزرگی را برمی‌داشتند و نمازگزاران را باد می‌زدند و حشرات را دور می‌کردند.

امداد

غیبی

داود خدابخشیان

چند روزی بود که زمزمه‌هایی مبنی بر انجام عملیات به گوش می‌رسید. همه خدا خدا می‌کردند که آن‌ها هم جزو افراد شرکت‌کننده در این عملیات باشند.

یک روز بعد از نماز مغرب و عشا بود که خبر دادند عملیات آغاز شده و نیروهای انتخابی اعزام شده‌اند. ما چون نزدیک منطقه عملیاتی بودیم، متوجه شدیم که آن غروب هنوز هوا به قدر کافی تاریک نیست که برای عملیات مناسب باشد.

رزمندگان چون مادری که در حال جدا کردن فرزندش از او هستند شروع به گریه و مناجات و نماز کردند و می‌گفتند اگر بچه‌ها در این روشنایی وارد عملیات شوند همگی به شهادت می‌رسند.

چند لحظه‌ای نگذشت. همه متعجب آسمان را نگاه کردیم. آسمان صاف در حال تبدیل شدن به آسمان ابری بود. دو قطعه ابر بسیار انبوه و بزرگ در حال گسترش در منطقه بود. جهت حرکت‌شان هم به طرف منطقه عملیاتی بود. منطقه کاملاً تاریک شد و بچه‌ها خوشحال که طولی نمی‌کشید که منطقه جلوتر هم ابری خواهد شد. آن عملیات که عملیات والفجر مقدماتی بود با این امداد غیبی و ثمره آن - که پیروزی بر لشکر کفر بود - باعث تقویت نیروها و خوشحالی آن‌ها و ملت قهرمان ایران شد.

حمام

سیار

محمدحسین جلالیان

بنده در زمان جنگ در راه آهن تهران کار می‌کردم. مدتی بود که قرار گذاشته بودیم برویم منطقه. روزی برادر سلیمانی مسؤول سپاه ابوذر به ما گفتند که در جبهه وقتی که رزمندگان احتیاج به غسل کردن و ادای نماز دارند، به علت کمبود آب و سرویس‌های حمام عده‌ای خود را به طناب می‌بندند و به رودخانه می‌اندازند و رفقای آنها از بیرون آب سر طناب را نگه می‌دارند تا بتوانند غسل کنند و حتماً هم مقیدند که با بدن پاک و حتی‌الامکان با غسل نماز بخوانند.

همچنین گفتند که تا حالا یکی دو نفر از رزمندگان هم غرق شده‌اند. چون این گونه غسل کردن در رودخانه‌هایی مثل اروندرود کار بسیار خطرناکی بود.

طرح ایشان این بود که شما با استفاده از کانتینرها، حمام سیار بسازید. ما هم از رفتن به جبهه منصرف شدیم و از آن روز بعد از ساعت اداری مشغول ساختن حمام‌های سیار بودیم. یک پمپ، یک موتورخانه و یک موتور برق را در گوشه‌ای از کانتینر کار می‌گذاشتیم و بعد کانتینرها را به 6 قسمت مجزا تقسیم می‌کردیم و در هر قسمت هم یک دوش بود.

در سه ماه متوالی کار، موفق شدیم یکصد کانتینر، معادل ششصد دوش را جهت استحمام و غسل نیروها آماده کنیم. البته در ادامه آن طرح، ما موفق شدیم طرح حمام‌های ضدشیمیایی را نیز راه‌اندازی کنیم. خدا رحمت کند شهدایی را که به خاطر راز و نیاز با خدا آن گونه خود را به زحمت می‌انداختند.

شیکوه از

دوستان

ناصر گرزین

اواخر جنگ در خدمت یکی از تیپ‌های تکاور دریایی بودم. برای استقرار در یکی از گردان‌ها به جزیره لاذک رفته بودیم. به دلایلی خاص بسیار ناراحت و نگران بودم و از نظر روحیه در وضع خوبی قرار نداشتم. یک شب در خواب، شهید طوسی جانشین لشکر 25 کربلا را دیدم. بلافاصله از او پرسیدم محمدحسن کجاست؟ من اسم او و برادر زنده‌یادش محمدحسین را اشتباه گرفته بودم. او در جواب گفت من خودم محمدحسن هستم. کمی که دقت کردم دیدم بسیار نگران و مشوش است. علت این نگرانی زیاد را از او پرسیدم؛ چرا که این شهید بزرگوار در سخت‌ترین و بدترین شرایط خنده بر لب داشت و انسانی بسیار صبور و مقاوم بود. در جواب من با اندوه بسیار زیادی گفت: «چرا بر و بچه‌ها (منظورش بچه‌های لشکر و دوستان ما بود) نماز جماعت نمی‌خوانند و نماز هایشان را فرادا می‌خوانند؟»

چراغ

بد قَلق

علی اکبر اشرفی

يك شب مشغول اقامه نماز مغرب و عشا بودیم. محل، تقریباً به طور کامل تاریک بود و به جز يك چراغ زنبوری چیز دیگری برای روشنایی نداشتیم. در حین نماز صدای هواپیماهایی به گوش می رسید و از آن جایی که احتمال بسیار زیاد می رفت هواپیماهای دشمن باشند و نماز هم در مکان باز و آزاد اقامه می شد، امکان رؤیت نور آن چراغ بود، و چون در منطقه جنگی وجود کمترین روشنایی باعث لو رفتن مکان نیروها می شد باید هر چه زودتر آن چراغ خاموش می شد. یکی از رزمنده ها نماز خود را شکست و خود را پرت کرد به طرف چراغ تا آن را خاموش کند ولی موفق نشد. وقتی خاموش کردن چراغ به طول کشید یکی دیگر از رزمنده ها خیلی سریع به طرف چراغ خیز برداشت، وی باز هم چراغ خاموش نشد. ظاهراً این چراغ قلق و لم خاصی داشت که نفر سوم هم مجبور شد نماز خود را رها کند. آن شب سه نفر نماز خود را رها کردند و بالاخره نفر سوم موفق شد چراغ را خاموش کند تا محل نیروهای خودی فاش نشود و با بمباران هواپیماها به کسی آسیب نرسد.

نماز در

حال دویدن

حسین یوسفی

شب عملیات بدر بود که با قایق به طرف منطقه مورد نظر خود به راه افتادیم. بعد از رسیدن به خشکی که با مشقت زیاد و عبور از موانع خورشیدی و سیم خاردارهای حلقوی انجام گرفت، دستور حرکت صادر شد. خط اول را نیروهای خطشکن از وجود نیروهای دشمن پاك کرده بودند و گوشه و کنار جاده جنازه‌های آن‌ها دیده می‌شد. منطقه فوق‌العاده باتلاقی بود و گاهی تا مچ پا در گل و لای فرو می‌رفتیم. ما که تجهیزات کامل همراه داشتیم و در حال دویدن هم بودیم، فهمیدیم که وقت نماز صبح شده است. اعلام شد امکان توقف و اقامه نماز نیست و باید در همین حالت نماز بخوانید. ما در حال دویدن و در وضعیتی که گلوله‌های خمپاره در اطرافمان به زمین می‌خورد و نیز عده‌ای هم مجروح می‌شدند، نماز صبح را در حال دویدن اقامه کردیم.

ملاقات در

سجده

محمد دانش‌راد

يك روز در منطقه شیخ سلّه مشغول اقامه نماز مغرب و عشا بودیم. ما در صف آخر نماز قرار داشتیم و اتفاقاً رکعت آخر نماز هم بود و شهید اسکویی نیز در کنار من ایستاده بود. به رکوع رفتیم ولی به قول معروف خشکمان زد. بله عقرب سیاهی (که نیش کشنده‌ای دارد) بین من و شهید اسکویی در حال قدم زدن بود. با ترس و لرز از رکوع برخاستیم و به سجده رفتیم. در سجده اتفاق بسیار جالبی افتاد. من در سمت چپ بودم و شهید اسکویی در سمت راست. وقتی رفتیم سجده من به طور متمایل گوشه سمت چپ پیشانی خود را بر مهر گذاشتم و با چشم راست متوجه عقرب بودم که کجا می‌رود. اتفاقاً شهید اسکویی هم که در سمت راست من بود به طور کج پیشانی سمت راست خود را بر روی مهر گذاشته بود و با چشم چپ خود متوجه اوضاع بود که عقرب کجا می‌رود. در يك لحظه نگاه‌های ما در سجده به هم افتاد که هر دو فقط با گوشه پیشانی سجده کرده بودیم و هوای عقرب را داشتیم. لبخندی بر لبمان نشست، چون اولین بار بود که از خوف عقرب در سجده همدیگر را ملاقات می‌کردیم. بعد از سجود بلافاصله سلام نماز را دادیم و يك کاسه بر روی عقرب گذاشتیم و لبه پتو را برگردانیم تا عقرب درون کاسه بیفتد و بعد هم با يك ابتکار کاری کردیم که عقرب به خودش نیش زد و مُرد.

کار

عارفانه

کاظم مقدس

در منطقه عمومی مهران در مکانی مستقر بودیم که در نزدیکی ما خانه‌های خالی و قدیمی وجود داشت. به علت گرمای هوا، در بیرون ساختمان‌ها و چادرهایمان می‌خوابیدیم و گاهی هم بر روی پشت‌بام شب را به صبح می‌رساندیم. شب‌ها شهید احمد رضایی با مشقت بسیار، مسافت زیادی را طی می‌کرد تا به وضوخانه برسد و بعد از وضو می‌رفت و در آن ساختمان‌های متروکه مشغول نماز می‌شد. چون محل خلوتی بود، بدون جلب توجه به هیچ مسئله‌ای و هیچ فردی مخلصانه عبادت می‌کرد.

يك شب رفتیم رزم شبانه و از اواسط شب تا حدود ساعت سه صبح مشغول راهپیمایی و تمرین بودیم. ولی بعد از بازگشت هم این شهید گرامی نماز شب را ترك نکرد و نه تنها نماز شب خواند، بلکه بین‌الطلوعین را نیز بیدار بود و بعد از این همه سختی بعد از طلوع آفتاب ساعت شش و پانزده دقیقه خوابید.

علاوه بر ایشان فرد باصفای دیگری نیز در بین ما بود که با این شهید بسیار مأنوس بود. او شهید محمد تهرانی بود که از افراد بشاش و بذله‌گوی گروه ما بود. شهید تهرانی به بعضی از برادرانی که در پشت لباس بسیجی آن‌ها نوشته شده بود: به روی سینه و پشت بسیجی نوشته: یا زیارت، یا شهادت.

می‌گفت به روی سینه و پشت بسیجی نوشته آهای عمو تو خیلی گجی. به این مفهوم که تو آن قدر عاشق شده‌ای که هیچ کارت از روی عقل نیست، بلکه از روی عرفان توست. مثلاً عبور از کارون که عقل می‌گفت نرو، ولی عشق و عرفان می‌گفت برو.

توکل

بر خدا

يك برادر وظیفه داشتیم که خیلی به نماز مقید نبود و مخصوصاً مواقعی که وضعیت قرمز و خطرناک می‌شد، به طور کامل از نماز خواندن خودداری می‌کرد. احتمالاً عامل اصلی آن ترس بود و می‌خواست بیشتر با بقیه نیروها باشد. يك شب در يك کانال بودیم تا این که آتش بسیار سنگینی از طرف دشمن ریخته شد. تا نزدیکی‌های صبح مشغول نبرد بودیم و در گرماگرم جنگ صدای اذان پخش شد. کانال ما به حسینییه و نمازخانه بسیار نزدیک بود. من به همراه چند نفر دیگر تأکید کردیم که باید برویم و در نمازخانه نماز بخوانیم. نوبتی کانال را ترک می‌کردیم و نماز می‌خواندیم. تا سرانجام اغلب نیروهایی که آن جا بودند نماز را در نمازخانه خواندند. آن سرباز آن شب با ما بود و وقتی دید که این نیروها چه طور تا صبح مبارزه کرده‌اند و هنگام اذان به نمازخانه می‌روند گفت: «من واقعاً تعجب می‌کنم که با این همه ترکش و خمپاره حتی يك نفر از شما بابت نماز خواندن آسب ندیدید.» و با مشاهده این صحنه‌ها و درک این مطلب که نماز خواندن با توکل بر خدا هیچ خطری ندارد، کم‌کم به جمع نمازگزاران پیوست و از انسان‌های مقید نسبت به نماز شد.

وضوی

بی‌سر

منصور فضلی

صبح یکی از روزهای بعد از عملیات فتح‌المبین برای نماز از سنگر بیرون آمدیم. رفتیم تا از تانکری که چند متری سنگر ما بود وضو بگیریم تا نماز بخوانیم.

به سرعت شروع به وضو گرفتن کردیم. وضعیت خطرناک بود و ما زیر بمباران شدید و گلوله‌باران خمپاره‌ها و توپ‌ها بودیم.

در يك لحظه با صدای شنیدن سوت و انفجار توپ و تانک، همگی در حالی که دست‌هایمان را بالا زده بودیم و در حال وضو گرفتن بودیم، به روی زمین خیز برداشتیم. وقتی بلند شدیم با این‌که سر و صورت‌مان گلی شده بود و خاک‌آلود، ولی ما قصد کردیم دوباره وضو بگیریم.

وقتی چند لحظه‌ای کوتاه گذشت و گرد و غبار فرو نشست و خطر رفع شد دیدیم یکی از دوستان وضوی خون گرفته است. او در حالی که سر در بدن نداشت و بدنش به شدت در حال تکان خوردن بود آستین‌هایش بالا و خیس بود. او آخرین تکان‌هایش را خورد. همه منقلب شدند و با ذکر «یا حسین» پیکر بی‌جان‌ش را در حالی که سر در بدن نداشت به عقب بردند و بقیه وضو گرفتیم تا وضو و نمازمان بدون «او» باشد.

الهی العفو

مصطفی صابریان

يك شب در جبهه يك صحنه بسیار روحانی دیدم. نیمه‌های شب بود که برای رفتن به دستشویی از خواب بیدار شدم. شنیدم که صدای ناله‌ای می‌آید. فکر کردم مجروحی باشد. دنبال صدا رفتم و دیدم نوجوانی ضعیف‌الجثه که حدود سیزده چهارده سال بیشتر نداشت، صورتش را روی خاک گذاشته و با سوز دل صدا می‌زد «الهی العفو» و همزمان گاهی در حال زمزمه زیارت عاشورا هم بود.

آن شب چیزی به او نگفتم. ولی فردا که او را دیدم از او پرسیدم: «چند ساله هستی؟» گفت: «چهارده ساله.» از او پرسیدم: «دیشب چه زیارتی می‌خواندی؟»

او با همان حالت تقریباً بچه‌گانه‌اش گفت که شب‌ها نماز شب می‌خوانم. سرانجام این نوجوان با صفا در عملیات محرم به شهادت رسید.

جنگ روانی

جانباز قطع نخاع
محمد یحیایی

یکی از شیوه‌های جنگ روانی بر ضد نیروهای دشمن - که در نزدیک ما بودند - پخش صدای اذان و قرآن و مناجات از طریق بلندگوهایی با بُرد زیاد بود. ما بلندگوها را به سمت دشمن قرار می‌دادیم که از این طریق معمولاً چند هدف دنبال می‌شد. یکی این که سر و صدای زیاد ایجاد می‌کرد و باعث آشفتگی دشمن می‌شد و دوم این که از طریق پخش این نوع صداها باعث شک و دودلی تعدادی از نیروهای مقابل که دارای زمینه هدایت بودند می‌شدیم.

از طرفی ما خودمان هم مجبور بودیم کمی جنبه احتیاط را رعایت کنیم، چون در مواقع نماز و اذان که می‌شد آتش خمپاره‌های دشمن شروع می‌شد. با این حملات در این زمان‌های خاص که برای دشمن شناسایی شده بود از سوی برخی برادران با اعتراض روبه‌رو شدیم که چرا صدای اذان برای دشمن پخش شود که آن‌ها هم متوجه تجمع ما شوند؟

یک روز اتفاق جالبی افتاد. تعدادی اسیر گرفته بودیم و در صحبت‌های آن‌ها به نکته جالبی برخورد کردیم. آن‌ها می‌گفتند که فرماندهان ما می‌گویند ایرانی‌ها مسلمان نیستند. هیچ شکی نکنید. آن‌ها را بکشید که جنگ با کفار است. ولی از روزی که شما این کار را آغاز کرده‌اید همه تبلیغات آن‌ها را خنثی کرده‌اید و باعث فرار عده‌ای از نیروها و نیز اسارت آزادانه برخی دیگر شده‌اید.

وقتِ شام !

عباس اشرفی

در عملیات والفجر 3 در مهران بودیم. 36 ساعت زیر آتش سنگین دشمن، نیروها مقاومت بسیار خوبی کرده بودند و سرانجام دشمن را وادار به عقب‌نشینی کردند. وارد عملیات شده بودیم که به خودم آمدم که نماز صبح را نخوانده‌ام و فکر کردم وقت اذان صبح گذشته است. آب نبود، دست‌های من هم خونی بود؛ چون یکی از برادران آرپی‌جی زن را پانسمان کرده بودم. در همان حالت تیمم کردم و گفتم اگر آب پیدا کردم بعداً دوباره نماز می‌خوانم. بعد از خواندن نماز دیدم يك تویوتا کنار سنگرم ایستاد و صدا زد برادران هر کس شام نخورده بیاید شام بگیرد. اتفاقاً شام هم مرغ بود. من خودم زدم زیر خنده. گفتم عجب امشب به من سخت گذشته که احساس کردم صبح شده و نماز صبح را خوانده بودم. وقتی ساعت را پرسیدم گفتند: «ساعت 5/1 بامداد است».

نماز

بی‌نظیر

حسن محمدیان

ماه رمضان سال 1365 بود. گردان ما را که همگی بسیجی بودیم از منطقه اهواز جهت انجام مأموریتی به نزدیکی شهر مهران انتقال داده بودند. در آن جا فرمانده گردان بعد از توجیه نیروها فرمان حرکت به سمت نیروهای دشمن را صادر کرد. ساعت 10 شب بود که از کمین‌های آن‌ها عبور کردیم. همه منتظر فرمان حمله بودیم که ناگهان اطلاع دادند مسیر را اشتباه آمده‌ایم و باید برگردیم. در برگشت، ناگهان منورها روشن شد. در يك دشت باز همه بر روی زمین دراز کشیدند، ولی عراقی‌ها متوجه شدند و تیربارها شروع به کار کردند و باران گلوله از هر سو باریدن گرفت.

فرمانده گردان، نیروها را به پشت خاکریز هدایت کرد و وقتی همگی جمع شدیم رو به فرمانده دسته ما کرد و گفت بچه‌ها را حاضر کن و به خط بزن. هر کس هم حاضر نیست، نیرویی را جایگزین او کن. دسته ما به سمت تیربارها و ضدهوایی‌ها هجوم بردند. ساعتی بعد در خاکریز عراقی‌ها بودیم و تعداد زیادی هم شهید شده بودند. تلفات دشمن هم زیاد بود. بعد از حدود يك ساعت پاتک سنگین عراق شروع شد و در يك جنگ نابرابر تعداد کمی از بسیجی‌ها - که تعدادشان به صد نفر هم نمی‌رسید - در برابر لشکری مجهز، مردانه ایستادند. پیکر مطهر عزیزان یکی پس از دیگری به زمین می‌افتاد و چه شب زیبایی بود. چندین گلوله هم به بدن من اصابت کرد و با بدنی مجروح و خسته بر روی زمین افتادم. خون زیادی از بدنم رفته بود. ناگهان متوجه شدم که چند سرباز بعثی بالای سرم هستند. بعد از شلیک چند گلوله به اطرافم که یکی از آن‌ها هم به پایم خورد، مرا سوار تویوتایی کردند و

به عقب خط خودشان انتقال دادند. در آنجا دست‌ها و پاهایم را با سیم تلفن بستند و در کنار خاکریزی رهایم کردند و خودشان به داخل سنگر رفتند.

صدایی به گوش نمی‌رسید. فقط گاهی صدای غرّش توپخانه سکوت را می‌شکست. آن قدر تشنگی و جراحت فشار آورده بود که گاهی شهادتین را می‌گفتم و چنان دچار دلهره و فکرهای جورواجور شده بودم که گاه فکر می‌کردم تمام کوه‌های عالم را به دوش دارم.

ناگهان از دور صدایی به گوشم رسید. صدایی آشنا که از آن سوی خاکریزها از بلندگوی ارتش اسلام پخش می‌شد. الله اکبر... الله اکبر... آری صدای اذان صبح بود که رزمندگان را به اقامه نماز دعوت می‌کرد. با خود اندیشیدم خدایا قبله کدام طرف است و با این وضع چگونه باید نماز بخوانم. به ستاره‌ها نگاهی کردم و به سمتی که احتمال می‌دادم قبله باشد چرخیدم و با اشاره چشم تیممی کردم و شروع کردم به اذان و اقامه گفتن. بعد هم نماز خواندم. احساس عجیبی داشتم. احساس می‌کردم که واقعاً دارم خدایی می‌شوم و قربة الی‌الله را با تمام وجود درک می‌کردم و تازه متوجه معنی این دو آیه شریفه شده بودم که می‌فرماید: «اقم الصلوة لذكری» و «الا بذكر الله تطمئن القلوب». آن چنان اطمینانی در قلبم به وجود آمده بود که با وجود اطلاع از این که دارم به سیاهچال‌های بعثی می‌روم خوشحال بودم. اکنون از آن صبح دلپذیر 15 سال و اندی می‌گذرد؛ ولی هنوز نتوانسته‌ام نمازی به شیرینی آن نماز به پای دارم.

درک حضور

در

محضر خدا

حسن حسین زرگری

شب اول عملیات بدر بود. ساعت 45/12 به همراه بچه‌ها سوار بر قایق شدیم. از همان اول که در آبراه نینوا قرار گرفتیم خمپاره‌های دشمن اطراف قایق‌های ما می‌خورد. وضعیت خطرناکی بود. صبح شد. ما به علت شرایط مذکور نماز صبح را در قایق‌ها خواندیم و چون امکان برخورد گلوله‌ها به ما وجود داشت، فکر می‌کردیم که واقعاً این نماز، نماز آخرین است. حال و هوایی بسیار معنوی داشتیم و خدا خدا می‌کردیم که در حین نماز به دیدار معبود برویم. بعد از چند دقیقه که آفتاب زد ما به خشکی رسیدیم. خط مقدم دشمن را گردان دیگری از ما شکسته بود. ما راه آن‌ها را ادامه دادیم و وقتی رسیدیم به خشکی، دشمن را تا دجله و فرات دنبال کردیم و نماز ظهر و عصر را با لباس و بدن خون‌آلود و با پوتین و تیمم خواندیم. و این دو نماز بهترین نمازهایی است که من تا کنون در عمرم خوانده‌ام.

نماز در

شرایط

بحرانی

حجت الاسلام والمسلمین

سید محمود ترابی

امام جمعه شهر دامغان

چند روزی بود که در گردنه اسداباد، در يك قرارگاه بودیم. شرایط قرارگاه ما طوری بود که به علت آغاز عملیات مرصاد در معرض حملات دشمن بودیم و احتمال سقوط قرارگاه وجود داشت. به همین دلیل همه تجهیزات و مهمات را بار ماشین‌ها کرده بودند و نیروها هم آماده بودند که در صورت تهاجم دشمن به قرارگاه، بدون دادن تلفات و خسارت قرارگاه را ترك کنند. به بنده هم گفتند شما هم آماده باشید که در صورت خطر به عقب برویم. ما حتی در آن شرایط بحرانی از نماز غافل نشدیم، بلکه بعد از نماز، به اهل بیت متوسل شدیم و سوره یس را خواندیم. بعد از ساعتی خبر آمد که دشمن با خاک و خون یکسان شده و خطر تهاجم منافقین از بین رفته است.

نمازهای

قضا

محمود حسین پور

شهید رجبعلی عرب پس از نبرد در منطقه مبارزه به داخل سنگر استراحت می‌آمد و مقدار کمی استراحت می‌کرد و اکثر اوقات باقی‌مانده را نماز می‌خواند.
وقتی همسنگری‌ها به او می‌گفتیم که چرا این قدر نماز می‌خوانی؟ او در جواب ما می‌گفت: «هر چه که بعد از سن تکلیف در دوران ستم‌شاهی پهلوی نماز خوانده‌ام همه را دوباره می‌خوانم و همه آن‌ها را قضا می‌کنم.»
این اعتقاد بسیار خوب او بود که حالا در صحنه جنگ بهترین فرصت جهت تقرب به درگاه الهی و کسب مقامات عالیه است. به همین دلیل ارزش این نمازها را می‌دانست و به خدا عشق می‌ورزید.

خضوع

و

تواضع

ابراهیم مظفری

سال 1363 قبل از عملیات بدر در اندیمشک بودیم. در يك قسمت از اردوگاه زیلو پهن شده بود و به‌عنوان نمازخانه استفاده می‌شد. از آن جایی که تعداد زیلوه‌ها کم بود تعدادی از برادران باید روی زمین می‌نشستند و زیراندازی نداشتند.

يك روز بعد از نماز و هنگامی که در حال دست دادن با دوستان بودم، وقتی برگشتم دیدم اخوی عرب (1) بر روی زمین نشسته و در حال دعاست. من بلند شدم که جایم را با او عوض کنم. گفت من جلو نمی‌آیم. و وقتی دید باز هم اصرار می‌کنم گفت من نمی‌آیم جلو و اگر باز هم اصرار کنی من می‌روم، چون حاضر نیستم جای تو را بگیرم و در جای تو نماز بخوانم. و بعد در ادامه گفت: «این که من روی زمین نشسته‌ام و نماز می‌خوانم اشکالی ندارد چون همه ما از خاک آمده‌ایم و باز هم باید به همین خاک برگردیم.»

اذان

شبانگاهی

در منطقه گونوند حوالی دزفول و شوشتر بودیم. یگان خدمتی ما گردان قمر بنی‌هاشم بود. يك شب ساعت 2 بامداد مسؤل تبلیغات اذان پخش کرد و همه از خواب بیدار شدند. بسیاری از نیروها به ساعت نگاه نکردند. تعدادی از بچه‌ها وضو گرفتند و آماده اقامه نماز شدند، ولی بعد از لحظاتی متوجه شدیم هنوز وقت اذان نیست و این يك شوخی بوده است.

تأثیر عبادت

در روحیه

رزمندگان

حسین ابوترابی

معنویت نماز و ادعیه موتور حرکت رزمندگان بود. آن فضای معنوی جبهه و شب‌زنده‌داری‌ها باعث شده بود که رزمندگان مثل شیر بر دشمن حمله کنند. در سال 1363 به اتفاق گروهی به منطقه بانه که یکی از شهرهای درگیر بود، رفتیم. تازه رسیده بودیم که خبر دادند در یکی از تپه‌های اطراف تعدادی شهید داده‌ایم و عده‌ای هم اسیر شده‌اند که باید به آن جا اعزام شویم. به محض استقرار، جهت تقویت روحیه نیروها اقدام به تجمع نیروها در سنگر جمعی نمودیم و در آن حال و هوا به امامت یکی از برادران طلبه نماز جماعت برقرار شد. بعد از نماز هم با يك سخنرانی کوتاه، آن‌چنان قوت قلبی حاصل شد که همه آن‌هایی که کمی روحیه خود را از دست داده بودند باز به فکر جهاد بودند.

این نماز مثل آبی بود روی آتش و واقعاً نمی‌توان اثر آن را بر روی کاغذ آورد و گفت که آن نماز چه کرد. این جا بود که معنی دقیق «الا بذكر الله تطمئن القلوب» را دریافتیم.

ریسمان

الهی

جانباز شیمیایی
رضا میان‌آبادی

بهمن ماه سال 1360 همراه 20 نفر از دوستان شاهرودی به موقعیت المهدی نزدیک شهر بستان اعزام شدیم. بعد از چند روز رفتیم جزابه. آن جا ما به سنگ‌سازی مشغول بودیم؛ چرا که احتمال حمله عراق بسیار زیاد بود. در میان ما برادر معلمی بود به نام مسعود طاهری. وی دارای روحیه‌ای بسیار عالی بود. صورتی نورانی و اخلاقی حسنه داشت و همیشه در حال نماز و عبادت بود. يك روز به شوخی به او گفتم: «آقا مسعود! این قدر نماز و دعا می‌خوانی، نَگنه می‌خواهی خدا يك طناب برات بندازه پایین و تو را بکشد بالا پیش خودش».

ایشان با آن حالت معنوی خودش جواب داد: «ما کجا، خدا کجا؟ عاشقی باید دو طرفه باشه. یه دست و پای می‌زنیم، شاید خدا دلش رحم بیاید و دست ما رو هم بگیره».

يك روز بعد از نماز مغرب و عشا قرار شد که در سنگرها نگرهانی بدهیم. من و مسعود با هم از ساعت 12 تا 2 بامداد در يك سنگر نگهبان بودیم. ناگهان دیدم مسعود از من در حال حلالیت طلبیدن است و گفت که فردا شهید می‌شوم. گفت اگر چیزی نگویی بقیه حرف‌هایم را هم می‌زنم، و به دنبال حرف‌های خود گفتم: «فردا اول تیر به قلب من می‌خورد و بعد از چند قدم تیری به سر من اصابت می‌کند و آن ریسمانی را که می‌گفتی شاید خدا از روی رحمتش برایم ببندازد.» فردا همان طور شد. در جلو چشمانم دو تیر، یکی به قلب و یکی هم به سرش اصابت کرد و چند ماهی هم جنازه‌اش در جزابه بود تا بعداً او را آوردند.

من باورم نمی‌شد که رابطه ایشان با خدا آن قدر نزدیک شده باشد که به برکت آن نمازها و ارتباطها از نحوه شهادتش هم با خبر شده باشد.

نماز

سال 1360 بنده در پادگان پیرانشهر بودم. يك روز که فرصتی داشتم جهت دیدن دوستم به ارتفاعات (نَمْرُچین) ارتفاعات مرز ایران و عراق (رفتم. بعد از احوال‌پرسی تا ظهر مشغول صحبت از این طرف و آن طرف بودیم که با صدای مؤذن از سنگر بیرون آمدیم تا برای نماز جماعت آماده شویم. نماز جماعت به امامت دوستم برپا بود که ناگهان هواپیماهای سوخوی دشمن در آسمان ظاهر شدند. بمبی در نزدیکی محلی که مشغول اقامه نماز بودیم منفجر شد که بعداً فهمیدیم تعدادی از برادران به شهادت رسیده‌اند.

نماز عصر تمام نشده بود که هواپیماها دوباره بالای سر ما ظاهر شدند؛ ولی این بار صفوف نماز جماعت را به رگبار بستند. از آن جایی که فاصله این هواپیماها با ما خیلی کم بود، قدرت عکس‌العمل از ما سلب شده بود. در آن لحظات چهار نفر از نمازگزاران در حال نماز به شهادت رسیدند و سجاده نماز آنان در کربلای غرب ایران به خون آغشته شد.

خون این شهیدان باعث شد تا صفوف نماز جماعت بیش از پیش فشرده‌تر شود. این شهدا عبارت بودند از: 1- شهید مؤذن (اهل مرند) 2- شهید محمدی (اهل نیشابور) 3- شهید پسته‌ای (اهل عجب‌شیر) 4- شهید علی کاملی (اهل تبریز).

بوی عطر

حضرت

زهراس)

سیدعلی اصغر تولیت

قبل از عملیات خبیر بود. ما در نزدیکی‌های رودخانه دز، بیرون پادگان دوکوهه مستقر بودیم. در بین گردان‌ها برادران روحانی هم حضور داشتند.

یک روز بین نماز ظهر و عصر بود که یکی از این روحانیان به نام حاج آقای آل‌طه مشغول صحبت شدند. بعد از مدت کمی ایشان شروع کردند حضرت زهرا(س) را قسم دادن و دعا کردن. در بین این قسم دادن از سیدهای حاضر در جلسه هم خواستند که بایستند.

با این سخنان حاج آقا، همه مشغول گریه شدند. ایشان این سیدها را شاهد گرفت و در بین این نماز شروع به دعا کرد. این نماز در یک فضای باز برگزار می‌شد و هیچ گل و سبزه‌ای هم در آن محل وجود نداشت. اواخر صحبت‌های حاج آقا بود که عطر خاصی فضا را پر کرد.

دعا تمام شده بود و آماده نماز عصر بودیم. من فکر کردم که تنها خودم این بوی خوش را استشمام کرده‌ام؛ اما با اشاره‌ها و عکس‌العمل‌های رزمندگان متوجه شدیم که این رایحه خوش را همه درک کرده‌اند. چون صحبت خانم حضرت زهرا(س) بود خوب می‌شد فهمید که این بوی خوش، گوشه چشمی بوده از طرف ایشان.

نماز جماعت

اجباری

حسین عرب

یک روز موقع نماز بود و ما روحانی برای اقامه نماز جماعت نداشتیم. شروع به تعارف کردیم که کدام یک برویم جلو. خلاصه هیچ‌کس قبول نکرد که امامت جماعت را قبول کند. یکی از بچه‌ها یک اسلحه برداشت و به شوخی به یکی از دوستان گفت یا برو جلو یا می‌زنم.

رفیق ما هم رفت جلو. با صدای بلند نیت کرد: «دو رکعت نماز زوری می‌خوانم قربه‌الی‌الله.» البته تکبیر نماز را نگفت. به مزاح کمی او را اذیت کردیم و کتک زدیم و جریمه او این شد که باید می‌رفت جلو می‌ایستاد و با صدای بلند نیت می‌کرد دو رکعت نماز واجب می‌خوانم و حتماً هم باید می‌گفت که «دو رکعت نماز واجب می‌خوانم که زوری هم نیست.»

موارد دیگری هم می‌شد که ما روحانی نداشتیم و از بچه‌ها هم کسی جلو نمی‌رفت؛ ولی به اجبار او را به امام جماعتی می‌گماردیم. مثلاً یک روز یکی از بچه‌ها برای فرار از این که امام جماعت نشود رفت پشت ماشین لنگر روز

و شروع به نماز خواندن کرد. دو نفر از بچه‌ها بلافاصله در عقب ماشین را باز کردند و پشت سر او نماز جماعت خواندند.

حتی يك روز شهید و الامقام خسروی همین کار را کرد یعنی برای این که رفقا به او اقتدا نکنند رفت عقب ماشین که نماز فرادا بخواند. یکی از بچه‌ها خیلی سریع ماشین را روشن کرد و محل آن را تغییر داد. آن روز يك گروهان نیرو، نماز جماعت را پشت سر این شهید گرامی اقتدا کرد.

ام‌الفرایض

جبهه‌ها

محمود عبداللهیان

بار اولم بود که به جبهه رفته بودم. به یکی از سنگرها راهنمایی شدم تا شب را آنجا بخوابم. نیمه‌های شب که بیدار شدم، کمی ترسیدم. از 12 نفر همسنگرم هیچ‌کدام آنجا نبودند. از جا بلند شدم و از سنگر بیرون آمدم. روبه‌روی سنگر زمزمه‌هایی به گوشم رسید. آن طرفتر بچه‌ها در حال سجده و نماز شب خواندن بودند. قبلاً شنیده بودم که در جبهه اگر غذا هم فراموش بشود؛ نماز شب فراموش نمی‌شود. ولی حالا خودم این‌ها را با چشم می‌دیدم. گلی خجالت کشیدم و آهسته و چهار دست و پا خودم را داخل آن‌ها کردم.

دسر بعد

از نماز

مهدی ساغری

دوستان شوخ طبع ما با توجه به رملی بودن خاك، چاله بزرگی می‌کنند و روی آن را يك پلاستیک می‌انداختند و مقداری خاك هم روی آن می‌ریختند. چند نفر که خبر داشتند از جلوی در نمازخانه يك نفر از بچه‌ها را پیدا می‌کردند و همراه او می‌آمدند. آن‌ها آن فرد را طوری هدایت می‌کردند که به طرف چاله برود. بعد از چند لحظه، دیگر روی زمین نبود و در زمین فرو می‌رفت!

ذکر گفتن

در خواب

علی‌اکبر عرب احمدی

در بُستان بودیم. برادری بود بسیجی که از مشهد اعزام شده بود و کارمند بود. همیشه او ذکر بر لب داشت و مشغول راز و نیاز بود؛ به طوری که این امر برای او ملکه شده بود و حتی در خواب هم گاهی ذکر می‌گفت. يك شب او را بیدار کردیم برای نگهبانی و او را در حال ذکر گفتن یافتیم. ساعت 2 نیمه‌شب بود و به اتفاق تعدادی از برادران دیگر برای تعویض نگهبان‌ها از سنگرهای نگهبانی به سمت سنگرها راه افتادیم. از آن جایی که امکان تردد وسیله نقلیه نبود، بعضاً وسایل و امکانات مورد نظر را به وسیله هواپیما می‌آوردند و توسط چتر پایین می‌ریختند. آن شب هم صدای هواپیما آمد. ما طبق روال گذشته تقریباً همگی فکر کردیم که هواپیمای خودی است؛ ولی با این حال عده‌ای کمین گرفتند و عده‌ای هم در حال کمین گرفتن بودند. ولی هنوز هم به علت سرعت و نوع حرکت هواپیما فکر می‌کردیم خودی است. وقتی هواپیما نزدیک شد به ناگاه بمباران شروع شد. در يك لحظه فکر کردم به روی من آب ریختند. وقتی خطر برطرف شد و از جایم بلند شدم مشاهده کردم ترکش‌های بمباران به این بسیجی اصابت کرده و گوشت و پوست و خون او به روی زمین ریخته است و او در جا به شهادت رسیده است. وقتی انسانی عاشق خداوند شد و دائم با او سخن گفت و ارتباط برقرار کرد خداوند هم جواب او را می‌دهد و او را به سوی خودش دعوت می‌کند.

«يا ايتها النفس المطمئنة ارجعي الي ربك راضية مرضية فادخلي جنتي».

اثر

فوق العاده

نماز

حجت الاسلام والمسلمین
ابوالقاسم اقبالیان

فروردین ماه سال 1360 در هنگام گرفتن دارلك و حاج تپه و گرگتپه واقع در بین راه نقده - مهاباد و میناب - مهاباد، مشغول درگیری و مبارزه بودیم.
لحظه‌ای بود که کار بر ما بسیار سخت شده بود و شرایط بحرانی به وجود آمده بود. تصمیم گرفتیم دو رکعت نماز بخوانیم و از خداوند کمک بخواهیم. این کار را انجام دادیم و دو رکعت نماز به جا آوردیم. آن چنان نیرو و قوت و انگیزه‌ای در ما به وجود آمد که آن راه طولانی مورد نظر را با راحتی و در حداقل زمان طی کردیم. آن جا منطقه‌ای بود که قبلاً 72 شهید داده بود و نیز دو هلی کوپتر سقوط کرده بودند.
ما موفق شدیم بدون دادن تلفات و شهید، محل مورد نظر را تسخیر کنیم و به اهداف از پیش تعیین شده برسیم. بعد از درگیری و موفقیت شهید گران قدر صیاد شیرازی به من گفت: «اقبالیان! نماز کار خودش را کرد».

بروید

رکوع

محمد دانشراد

يك روز مشغول خواندن نماز بوديم. به قنوت ركعت دوم كه رسيديم مكبر ندا بر آورد «كذلك الله ربي» ما هم دست به دعا برداشته و مشغول قنوت خواندن شديم. ناگهان صدایی آن فضای روحانی را بر هم زد. فردی فریاد زد: «نه او دروغ می‌گوید. اصلاً نماز بلد نیست. همگی بروید رکوع». بعضی با تعجب بسیار نماز را ادامه دادند و شاید عده‌ای همه حضور قلب خود را از دست دادند. بعد از نماز متوجه شدیم، یکی از رزمندگان موجی وارد نمازخانه شده و بدون اختیار فریاد برآورده بود که این مکبر نماز بلد نیست، بروید رکوع.

جماعت

چهار نفری

يك روز در جزیره مجنون مشغول نماز جماعت بوديم. (به علت آتش سنگین دشمن معمولاً نماز جماعت خوانده نمی‌شد، ولی يك روز ما يك نماز چهار نفری خواندیم). در ركعت دوم هواپیماهای دشمن کنار خاکریز ما را موشك زد و مقدار زیادی خاك و لجن به روی بچه‌ها پاشید و نماز هم از جماعت خود خارج و شكسته شد. ولی ما دوباره نماز جماعت برقرار کردیم و این بار موفق شدیم که نماز را تمام کنیم و از این بابت خدا را شكر کردیم.

اجر من

با خداست

اوایل جنگ در خط میدان تیر مدّن بودیم. نمازخانه‌ای را در يك سنگر برپا کرده بودیم. در درست کردن این سنگر برادران خیلی زحمت کشیده بودند؛ بخصوص فردی به نام حاج آقا بهرامی که تلاش‌های ایشان بسیار بیشتر و زیادتر از دیگران بود. يك روز من بابت تلاش‌هایش از او تشکر کردم، ولی او در جواب گفت من این کار را برای شما نمی‌کنم که تشکر می‌کنید و برای هر کس که کار کنم خودش اجرش را می‌دهد. چند ماه بعد که در يك سنگر، در پشت خط کارون منطقه شیر پاستوریزه در حال نماز خواندن بود، خمپاره‌ای به سنگر برخورد کرد و سنگر بر روی او خراب شد و او در حال نماز خواندن در زیر آوار به شهادت رسید.

ترس دشمن

از نماز

حجت‌الاسلام والمسلمین
ابوالقاسم اقبالیان

سال 1358 در نجف‌آباد بین دیوان‌دره و بیجار بودیم. دمکرات‌ها وارد يك روستا شده بودند و ما می‌خواستیم آن روستا را بگیریم. نماز صبح را با جماعت خواندیم و بعد با تکبیر بسیار بلند وارد روستا شدیم، آن‌ها صدای تکبیر ما را شنیده بودند، ولی گویا از نماز ما هم مطلع بودند؛ چون وقتی تعدادی از تسلیم‌شده‌ها را دیدیم و علت کارشان را پرسیدم، گفتند: «نماز و تکبیر شما چنان رعبی در دل ما ایجاد کرد که نتوانستیم با شما مقابله کنیم».

نماز در کشتی

غرق شده

حسین عرب

ما گاهی اوقات جهت تهیه مقدمات عملیات می‌رفتیم ارون‌کنار. يك کشتی بود که در ارون‌کنار غرق شده بود و سر آن از آب بیرون زده بود. ما با همان آب ارون‌د وضو می‌گرفتیم و بر روی قسمت بیرون مانده آن کشتی نماز می‌خواندیم. مشکل عمده ما عدم همسطح بودن این قسمت کشتی بود. چون نباید جای سجده با جای پا بیش از چهار انگشت فاصله می‌داشت. يك پا را دراز می‌کردیم و يك پا را از زانو بر روی سطح قرار می‌دادیم و جای پا و زانو یکی می‌شد. البته فقط جای يك پای ما همسطح می‌شد. شاید اگر کسی از دور ما را می‌دید خنده‌اش می‌گرفت که این چه حالتی است؟

توفیق

عبادت

سیدمحمد حسنی

چند شبی بود که نیمه‌های شب از خواب بیدار می‌شدم؛ ولی حال این را که برخیزم و نماز شب بخوانم نداشتم. در واقع توفیق نداشتم. کوهستانی بودن منطقه و این که روی زمین برف نشسته بود و فاصله آب با ما زیاد بود و سرما و ترس نیز در نخواندن نماز شب من مؤثر بود.

یک روز یکی از رزمنده‌های خیلی با حال را دیدم و قضیه محروم شدن از فیض نماز شب را به او گفتم. او گفت: «تو باید دو کار اساسی انجام بدهی تا بتوانی نماز شب بخوان شوی. اول این که نمازهای واجب را در اول وقت به جا آوری و دوم این که از خدا توفیق خواهی.»

آن روز من کلی گریه و زاری کردم و از خدا خواستم که توفیق نماز شب را به من عطا کند.

نیمه‌شب بود که طبق چند شب قبل از خواب بیدار شدم. ولی باز با وسوسه شیطان خوابم برد. در خواب همان رفیق با صفا را دیدم که می‌گفت: «من که گفتم باید توفیق پیدا کنی.»

در همین لحظه من احساس کردم پای چپم در حال کشیده شدن است. فکر کردم یکی از دوستان باشد؛ ولی وقتی از جای خود با عجله بیدار شدم دیدم هیچ کس نیست. آری از آن شب به بعد، با آن مدد الهی توفیق خواندن نماز شب را پیدا کردم.

ترس

شیطانی

محمد پناهی

شهید بزرگوار شادمان، که سرباز وظیفه بود به من مراجعه کرد و گفت که فلان سرباز حتی در خط مقدم هم نماز نمی‌خواند؛ به او توصیه می‌کنم نماز بخواند ولی او قبول نمی‌کند و اهل نماز نمی‌شود. از او پرسیدم آیا علتش را پرسیده‌ای؟ گفت: بله. او در جواب می‌گوید من اصلاً دوست ندارم شهید بشوم و می‌ترسم با خواندن نماز شهید شوم.

شهید شادمان بعد از تحمل سختی‌ها و مشقت بسیار در حین یک عملیات در اثر انفجار تانک سوخت و به جز مقداری خاکستر و یک تکه استخوان چیز دیگری از او به جا نماند.

عملیات‌ها

برای نماز

است

زین‌العابدین عرب
یار محمدی

سردار شهید حسین غنیمت‌پور نسبت به برگزاری نماز به صورت جماعت تأکید بسیار زیادی داشت. من توفیق داشتم که چند بار همراه ایشان در جبهه حضور داشته باشم. او در عملیات خیر فرمانده گروهان بود. در يك جلسه بسیار مهم جهت توجیه عملیات نشسته بودیم. مشغول گفت‌وگو و تبادل نظر بودیم که نزدیک وقت نماز، ایشان جلسه را ترك کرد. بعضی از برادران گفتند خیلی خوب بود که جلسه را ادامه می‌دادیم و کلیه موارد را متوجه می‌شدیم تا بتوانیم نیروهایمان را توجیه کنیم. شهید گرامی گفت: «ما این عملیات را برای نماز انجام می‌دهیم و جلسه را جهت اقامه نماز ترك کرد».

برپای

پر سر و صدا

محمد رضا واحدی

نزدیکی‌های عملیات والفجر 8 بود. یکی از رزمندگان، بچه‌ها را با به هم زدن دو در قابلمه از خواب بیدار می‌کردند تا نماز شب بخوانند. چند بار این کار را انجام می‌داد و همه از خواب بیدار می‌شدند. يك روز در جلسه‌ای که داشتیم روحانی ما گفت این کار را نکنید چون بعضی از رزمندگان نمی‌خواهند برای نماز شب بیدار شوند و شاید از خجالت این نماز را بخوانند و خوب نیست که همه را با سر و صدا بیدار کرد.

چادر نماز

سید جهانگیر موسوی

قبل از عملیات خیر بود که من در گردان زرهی در جبهه حضور داشتم. واحد تبلیغات ما دو تا چادر تهیه کرده بود و آن را با نام مسجد امام حسین(ع) می‌شناختیم. قرار شد اول حفاظت دو چادر را تأمین کنیم و بعد در آن جا نماز جماعت برپا کنیم. تقریباً به اندازه قد يك انسان دور تا دور چادرها را کیسه چیدیم تا از ترکش در امان باشد. يك روز در حال خواندن نماز ظهر بودیم که هواپیمای دشمن وارد منطقه ما شد و صدای پدافندهای خودی فضا را پر کرد؛ ولی ما نماز را ادامه دادیم. بعد از چند لحظه بمباران خوشه‌ای آغاز شد و تعدادی از آن‌ها هم در نزدیک چادر ما فرود آمد؛ ولی هیچ‌کس نماز را ترك نکرد. بعد از نماز که چادر را بررسی کردیم، دیدیم حتی چند جای چادر هم سوراخ شده، ولی نمازگزاران آسیبی ندیده‌اند.

تکبیر

نمازگزاران

عبدالله عامری

در سال 1360 در نماز جمعه اهواز شرکت کرده بودم. سخنران پیش از خطبه‌ها مشغول صحبت بود، در همین اثنا هواپیماهای میراث دشمن با موتور خاموش وارد فضای شهر اهواز شده و قصد بمباران پل روی رودخانه کارون و نیز نماز جمعه را داشتند.

خوشبختانه موفق به این کار نشدند ولی يك اداره را مورد هدف قرار دادند. ولی از آن جایی که جمعه بود و روز تعطیل، در آنجا کسی شهید نشد؛ ولی يك تاکسی مورد هدف موشك قرار گرفت و پنج سرنشین آن به شهادت رسیدند.

نمازگزاران بعد از شنیدن صدای انفجار بدون این که محل را ترك کنند، یکپارچه شروع به صلوات و شعار مرگ بر آمریکا و مرگ بر صدام کردند.

امداد

فرشتگان

حجت الاسلام والمسلمین
ابوالقاسم اقبالیان

در عملیات بدر بودیم. يك روز به همراه شهید اکبر شیرازی و شهید ملك محمدی از یگان دریایی لشکر 17 علی بن ابیطالب با چند نفر دیگر از رزمندگان مشغول نماز جماعت شدیم. نماز را بر روی اسکله و در واقع بر روی چوب‌های آن جا اقامه می‌کردیم. در حال خواندن نماز بودیم که هواپیماهای دشمن آمدند و بمباران کردند، ولی به هیچ يك از ما آسیبی نرسید. شهید سلیمی که از طرف دفتر حضرت امام (رضوان الله تعالی علیه) تشریف آورده بودند گفتند: «هواپیماهای عراقی همه این اطراف را بمباران کردند، به جز این نقطه را. گویا فرشتگان ترکش‌های این هواپیما را از نمازگزاران دور کردند».

دعوت

الهی

محمد دانش راد

سال 1363 در پادگان سر پل ذهاب بودیم. نزدیکی‌های وقت اذان بود، که نیروهای اسلام، از اطراف با شور زیادی در حال حرکت به سمت وضوخانه بودند. ناگهان چندین فروند از جنگنده‌های دشمن بر فراز آسمان ظاهر شدند و نیروهایی را که در حال آماده شدن برای نماز بودند زیر آتش گلوله خود قرار دادند. جهنمی به پا شد. آن روز عده‌ای از رزمندگان، در حال ورود به نمازخانه و عده‌ای در حال وضو گرفتن برای نماز بودند که خداوند آن‌ها را به مهمانی خود دعوت کرد.

نماز پشت

میدان مین

سیدرضا صدرالحسینی

تابستان سال 1361 و عملیات رمضان بود. يك روز گرم و آفتابی در منطقه جنوب و اطراف پاسگاه زید ساعت 21، دستور عملیات و پیشروی داده شد. آتش توپخانه‌ها، منورهای سبز و قرمز و گلوله‌های رسام، شب غیر مهتابی را روشن کرده بود. همه رزمندگان با تکاپوی زیاد مشغول انجام وظایف خویش بودند و فقط به پیشروی در عمق محورهای عملیات می‌اندیشیدند. میداین مین به سرعت پاکسازی و خودروهای حمل مهمات و تغذیه و نیز آمبولانس‌ها با احتیاط غیر قابل وصفی با چراغ‌های خاموش و زیر منورهای دشمن به پیش می‌رفتند. رزمندگان اعزامی به خط مقدم در خودروهای نظامی، به همراه سلاح‌های انفرادی، با شور و شغف زایدالوصفی، منتظر رسیدن به محل عملیات خود بودند و سکوت متفکرانه، حاکی از عمق شعور آن‌ها بود.

ساعاتی از نیمه‌شب گذشته بود که به پشت يك میدان مین عجیب و غریب رسیدیم که برادران تخریب توانسته بودند بخشی از آن را برای عبور خودرو و رزمندگان، پاکسازی و نوارکشی کنند. ما هم که در يك آمبولانس بودیم، مجبور بودیم با احتیاط کامل و به آهستگی عبور کنیم. یکی از رزمندگان در جلوی ماشین پیاده حرکت می‌کرد و مسیر را نشان می‌داد. چرخ سمت راست بر اثر برخورد با مین ضد نفر ترکید و خودرو متوقف شد. ضمن این که جاده کم عرض نیز بسته شد. خوشبختانه هیچ خودروی دیگری پشت سر ما نبود و رزمندگان پیاده از کنار ما عبور کردند.

هر لحظه امکان داشت خمپاره‌ای بر روی ماشین ما فرود بیاید و به همین دلیل ما وحشت کرده بودیم. به دلیل کم عرض بودن جاده امکان جك زدن نیز نبود. چند دقیقه‌ای نگذشته بود که در تاریکی صدای ضعیف موتور سیکلتی به گوش ما رسید. هنگامی که سرنشینان به ما رسیدند و ماجرا را پرسیدند، بلافاصله مشغول مین‌یابی در محل تعویض چرخ خودرو شدند. در مدت کوتاهی به ما اجازه دادند چرخ را عوض کنیم.

در همین حال دیدیم که يك نفر از آن‌ها مشغول جهت‌یابی است و با قطب‌نما دنبال قبله می‌گردد. با صدایی نسبتاً بلند اعلام کرد: «وقت نماز صبح شده.» تعدادی از ما که صدای او را می‌شنیدیم، به سرعت به طرفش رفتیم تا جهت قبله را سؤال کنیم. چگونه در زیر آن آتش گلوله‌ها می‌توان جای امنی برای نماز پیدا کرد؟ امکان تجدید وضو نبود. آن دو تخریبچی در انتهای نماز خود بودند و عملشان همه بینندگان را به شوق معنوی وامی‌داشت. با تمام وجود خاکی و ملکوتی خویش در مقابل خداوند ایستادم. اول فکر کردم که آیا با پوتین نماز بخوانم یا نه؟ ولی از درون خودم جواب شنیدم که کسی گفت: «زود باش، زود باش نماز این گونه را خدا می‌پسندد. تو برای حفظ دین خدا این جا آمده‌ای.»

زیر نور منورها و تیرهای رسام و صدای گلوله‌ها صدای خویش را نمی‌شنیدم. نماز را سلام دادم. رو به قبله ایستاده بودم که به سالار شهیدان حضرت امام حسین علیه السلام عرض ادب کنم که موج انفجار مرا زمین‌گیر کرد. نماز صبح در میدان مین، در کنار چند مجروح به همراه آماج گلوله‌های دشمن عجب حال و هوایی داشت که هنوز بعد از 21 سال غبطه تکرار لحظه‌ای از آن را دارم.

يك نفر

در دو جا

حسین اسماعیلی

یکی از دوستان رزمنده، هنگام خارج شدن برای خواندن نماز شب، چند بالش یا چیزهای دیگر را زیر پتویش قرار می‌داد تا اگر کسی بیدار شد متوجه غیبت او نشود. يك شب در حالی که مشغول نماز شب بود، یکی از نگهبان‌ها او را می‌بیند و پاسبخش را صدا می‌کند. دو نفری مسلح به بالای سر او می‌روند و او را در حال نماز می‌بینند. بعد از نماز از او می‌پرسند تو چرا در دو جا هستی؟ هم در رختخواب و هم این جا. چون در محل خواب تو بررسی کردیم و دیدیم آن جا خواب هستی. او هم در جواب می‌گوید که نه، من فقط همین جا هستم و کسی در رختخواب من نیست.

امضای

شهادتنامه

علی دوست محمدی

مرحله اول عملیات بیت المقدس بود. شب عملیات از سه راه شادگان به سمت رودخانه کارون پیاده راه افتادیم وقتی به کارون رسیدیم، هنوز پل آماده نبود و امکان عبور نیروها وجود نداشت. هوا کم‌کم تاریک می‌شد و وقت نماز مغرب و عشا نزدیک بود. به عده‌ای از بچه‌ها گویا الهام شده بود که این نماز، آخرین نماز شماهاست. بسیاری از رزمندگان در رودخانه کارون غسل کردند و با غسل و طهارت روحی ویژه‌ای به نماز مشغول شدند. بعد از نماز هم دعای کمیل خواندیم. زمزمه

امشب شهادتنامه عشاق امضا می‌شود
فردا ز خون عاشقان این دشت دریا می‌شود

فضا را پر کرده بود. نخل‌ها هم با بچه‌ها همصدا شده بودند. آن شب من محو نماز بچه‌ها بودم و فقط به آن‌ها نگاه می‌کردم. یاد آن صحنه‌ها انسان را منقلب می‌کند. بسیاری از رزمندگان آن نماز مغرب را در زمین نبودند و در آسمان‌ها پر کشیده بودند. شب هنگام، فرمان حرکت صادر شد. تا صبح راه رفتیم و به دشمن رسیدیم. هوا در حال روشن شدن بود که یکی از فرماندهان اعلام کرد نماز صبح را بخوانید. ما به جاده اهواز خرمشهر نزدیک شده بودیم. زیر رگبار گلوله‌ها تیمم کردن و نماز خواندن صفای خاصی داشت. یادش بخیر.

نماز بر

روی تانک

حسین عرب

فتوای حضرت امام در مورد نماز در جبهه این بود که باید نماز خوف خوانده شود. یعنی بسیاری از قسمت‌های نماز حذف می‌شد و نماز هم دو رکعتی می‌شد.

در عملیات فتح‌المبین بود که ما به‌عنوان نیروی تأمین تانک، M۷۴ جهت جلوگیری از دور خوردن توسط نیروهای دشمن در حال خدمت بودیم. عملیات تا ظهر ادامه داشت. ما در عقب تانک بودیم. چون فرصت نداشتیم و موقعیت هم طوری نبود که بتوان نماز را در روی زمین خواند، با همان خاکی که بر روی سطح بیرونی جمع شده بود تیمم کردیم و مشغول نماز، آن هم نماز خوف شدیم.

پوتین، کلامخود، اسلحه و تجهیزات همراهان بود. همچنین تانک هم در حال حرکت بود و حتی گاهی شلیک می‌کرد و در بعضی موارد به ناچار در جاده می‌پیچید. من با زحمت و مشقت فراوان، جهت قبله را حفظ می‌کردم و مواظب بودم رویم از قبله برنگردد. به هر حال آن روز نماز را بر روی تانک در حال آتش ریختن و حرکت خواندیم.

نماز حاجت

دو رکعتی

عملیات والفجر 2 در منطقه حاج عمران بنده به همراه دو تن دیگر از رزمندگان در اثر يك غفلت در محاصره عراقی‌ها فرار گرفتیم. به گونه‌ای که راه پیش و پس نداشتیم. خواستیم خود را تسلیم کنیم، ولی هنوز کمی امید داشتیم. چون در يك چادر بودیم و هنوز عراقی‌ها ما را ندیده بودند. با هم مشورت کردیم. بنده عرض کردم در سال 60 در عملیاتی که با مشکل روبه‌رو شدیم با دو رکعت نماز مشکلمان را حل کردیم. و این جا هم خوب است دو رکعت نماز بخوانیم. خیلی سریع دو رکعت نماز حاجت خواندیم و با تعویض لباس توانستیم نجات پیدا کنیم. در حال فرار بودیم که عراقی‌ها به ما مشکوک شدند و وقتی فهمیدند از خودشان نیستیم شروع به تیراندازی کردند؛ ولی آسیبی به ما نرسید.

نماز

اضطراری

سیدجهانگیر موسوی

نیروهای بعثی در سال 59 به آبادان حمله کردند و قصد اشغال و تصرف آن جا را داشتند. در مسجد ما، آموزش‌های نظامی مقدماتی وجود داشت و يك روز خیر دادند نیروهای دشمن وارد نخلستان‌های ذوالفقاری شده‌اند. به همراه تعدادی از نیروهای همین مسجد (مسجد مهدی موعود آبادان) به سمت نخلستان‌ها حرکت کردیم. با مقاومت بچه‌ها دشمن مقداری عقب‌نشینی کرد. هوا تاریک شده بود و وقت اذان و نماز هم فرا رسیده بود. یکی از برادران که از شرایط نماز در منطقه جنگی مطلع بود به ما گفت نماز خوب بخوانید و ما هم نمازمان را خواندیم.

صبح شد و ما در يك سنگر عراقی به يك جسم نسبتاً بزرگ که زیر خاکها بود مشکوک شدیم. از طرفی شب قبل در همان جا نماز خوانده بودیم. وقتی رفتیم جلوتر و خاکها را کنار زدیم دیدیم يك جسد عراقی است که زیر خاکها بوده و در همان جا کشته شده بود. بله فهمیدیم نمازمان را بر روی بدن بی جان او اقامه کرده ایم و چون تاریک بود، متوجه نبوده ایم.

خاطره شهر

ویران

محمد صدیقی

در لشکر 17 علی بن ابیطالب علیه السلام بودیم. خبردار شدیم که در آبادان نماز جمعه برقرار خواهد شد. به اتفاق تعدادی از بسیجیان رفتیم آبادان. نماز به امامت حجت الاسلام والمسلمین درّی نجف آبادی برگزار شد و بسیار لذت بخش بود.

پس از اتمام نماز من و یکی از رزمندگان به اسم شهید کلباسی به ماشینها نرسیدیم و در شهر نیمه خرابه آبادان سرگردان شدیم. هیچکس در شهر نبود. ما با وضعیتی که داشتیم در شهر راه افتادیم و به يك مخابرات که دست بسیجیها بود رسیدیم. پس از پرس و جو و کسب راهنمایی از آن برادران، به سمت دروازه شهر که به طرف جاده انرژی اتمی، محل استقرار یگان خودمان بود حرکت کردیم. هوا بسیار گرم بود. ما گرسنه و تشنه، در حالی که ساعت از 2 بعدازظهر گذشته بود، با زحمت فراوان خودمان را به لشکر 17 علی بن ابیطالب علیه السلام رساندیم. ساعت حدود 4 بعدازظهر بود. یاد آن نماز جمعه، یاد شهید کلباسی، شرکت نفت و پالایشگاه سوخته و شهر بمباران شده آبادان به خیر. آن در و دیوارهای مخروبه و آن ظهر گرم هنوز در خاطر من هست.

صحبت با

خدا

در یکی از عملیات‌ها که مقابله با پاتک سنگین عراق در منطقه حاج‌عمران بود، در حال حرکت به سوی خط بودیم. بنده با یکی از فرماندهان گردان لشکر 57 ابوالفضل علیه السلام به نام شهید میرشاکی مواجه شدم. ایشان تندتند قرآن می‌خواند؛ ولی من طبق معمول با ایشان مشغول احوال‌پرسی شدم. ولی ایشان خیلی سریع فقط جواب سلام مرا داد و مشغول خواندن قرآن شد.

من از این حالت تعجب کردم. چند روز بعد در حالی که ایشان در همان عملیات به شهادت رسیده بودند، راننده‌ای که آن روز در ماشین بود، پیش آمد و گفت شهید میرشاکی به بنده گفت که به شما عرض کنم: ببخشید که آن روز جواب شما را خیلی سریع دادم. چون ایشان هر ماه یک بار قرآن را ختم می‌کرد و آن روز داشت جزء سی‌ام را می‌خواند و سعی می‌کرد قبل از شروع عملیات آن را به آخر برساند و از این رو نتوانست جواب احوال‌پرسی شما را به گرمی بدهد.

اول نماز

بعد جلسه

امضاء محفوظ

بعد از پایان مرحله اول عملیات محرم جلسه‌ای در منطقه چم‌سری در پاسگاه نهرائیر با حضور سرداران شهید باقری، فرازی و زین‌الدین و تعداد دیگری از برادران برگزار شد.

بعد از صحبت‌ها و تبادل نظرها، اول وقت نماز ظهر، شهید سردار باقری جلسه را ختم کرد و گفت اول باید نماز بخوانیم و بعد جلسه را ادامه می‌دهیم. نماز را به امامت شهید حبیب‌اللهی اقامه کردیم و در حالی که آماده ترک جلسه بودیم و برخاسته بودیم، دیدیم تانکی به طرف ما می‌آید. حدس می‌زدیم که باید تانک خودی باشد که غنیمتی است و در دست بچه‌های خودی است. ولی بعد از چند لحظه متوجه شدیم که عراقی هستند و با توجه به این که

ماشین ما شناخته شده بود، تانک به اجرای تیر مستقیم به سمت ما اقدام کرد. شهید باقری با مهارت خاصی خود را پشت فرمان رساند و با صدای بلند فریاد زد بپرید بالا فرار کنیم و در جاده نهرانبر به سمت شرق به صورت مارپیچ و با ایجاد گرد و غبار محل را ترک کردیم. آن روز اگر ما جلسه را ادامه می‌دادیم و نماز را اقامه نمی‌کردیم به احتمال زیاد، چون مشغول صحبت شده و نشسته هم بودیم، متوجه حضور تانک هم نمی‌شدیم و دشمن یا ما را به اسارت درمی‌آورد و یا به شهادت می‌رساند.

جماعت

پر خطر

حجت‌الاسلام والمسلمین
رضاعلی ملکی

عملیات کربلای پنج بود. حوالی دریاچه ماهی در میدان امام‌رضاعلیه السلام در زیر آتش سنگین خمپاره دشمن قرار داشتیم. هواپیماهای دشمن، منطقه را مرتباً بمباران می‌کردند و حتی چند بار این منطقه، بمباران شیمیایی شده بود.

روی یکی از پله‌های کانال - که مخصوص ایستادن آرپی‌جی‌زن‌ها بود و وضعیت آن طوری بود که می‌شد در آن جا ایستاد - مشغول نماز ظهر و عصر شدم. بعد از نماز وقتی پشت سر خودم را نگاه کردم دیدم یکی از بسیجیان بر روی یک پله بالاتر، نماز را به من اقتدا کرده و با وجود این‌که احتمال اصابت ترکش و حتی گلوله، بسیار زیاد بود، این خطر را به جان خود خریده تا بتواند نماز را به جماعت بخواند. هر آن امکان داشت که در وضعیت نماز به شهادت برسد؛ ولی شیرینی و حلاوت عشق‌بازی با محبوب آن قدر زیاد بود که می‌شد این خطرات را به جان خرید.

ایثار در

شب سرد

مأموریت ما به اتمام رسیده بود و ما در بازگشت وارد سومار شدیم. يك چادر هلال احمر که ده نفر بود به ما دادند تا در آن بخواهیم. هوا بسیار سرد بود و کمی هم باران می‌بارید. از آن جا که تعداد ما 14 نفر بود، امکان این که بتوان در چادر استراحت کنیم نبود.

یکی از رزمندگان به نام شهید محمود اخلاقی (که در روز عاشورای همان سال به شهادت رسید) با اصرار در جلوی در چادر خوابید. بعد از لحظاتی که همه بچه‌ها را خواب فرا گرفت، او به آرامی چادر را ترك کرد و در هوای سرد و در شرایطی که گاهی باران نیز می‌بارید تا صبح مشغول نماز شد. و نماز شب خود را به نماز صبحش متصل کرد.

او آن شب ضمن این که توانست تا صبح عبادت کند، با بیرون رفتن از چادر اجازه داد که بچه‌ها کمی هم که شده راحت‌تر استراحت کنند و خستگی عملیات را از تن خود خارج کنند.

این ایثارها و گذشت‌ها با وجود تمامی سختی‌ای که داشت باعث شد تا چنین افرادی بار سفر ببرند و به دیار یار پرواز کنند و خوشی چند لحظه‌ای این دنیا را با رضایت حق عوض کنند. روحشان شاد.

توکل بر

خدا

محمد دانش راد

مشغول حرکت به سوی منطقه، جهت انجام عملیات فتح‌يك بودیم. حدود ساعت 7 شب بود که حرکت کردیم. حتی يك لحظه هم برای ما ارزشمند بود و باید خیلی سریع به منطقه مورد نظر می‌رسیدیم. وقت نماز مغرب و عشا فرا رسید. يك فرصت بسیار کوتاه چند لحظه‌ای دادیم تا نیروها سریعاً نشسته و تیمم کنند و اگر مهر ندارند يك سنگ

بردارند. دوباره حرکت شروع شد ولی این بار حرکت با راز و نیاز و اقامه نماز همراه بود. بعد از تعیین جهت قبله، صورت‌ها را رو به قبله نگه داشتیم و در يك ستون در حال حرکت، همگی مشغول نماز شدیم. آن شب با توکل بر خدا و به یاری آن نماز، توانستیم به موقع وظیفه خود را انجام دهیم.

نماز شب

ترك نشود

حجت الاسلام والمسلمین
ابوالقاسم اقبالیان

سال 1360 در مهاباد در يك درگیری روی يك تپه بودیم. در واقع دو نفر بیشتر نبودیم. من بودم و يك پیرمرد بسیجی به نام مشهدی اسماعیل خرم‌آبادی. مرکز رادیو و تلویزیون بر روی این تپه مستقر بود و این تپه از ارزش زیادی برخوردار بود. دو تا سنگر داشتیم. این پیرمرد هی از این سنگر به آن سنگر می‌رفت و تیراندازی می‌کرد. موفق شدیم این تپه را نگه داریم. ولی نکته حایز اهمیت در این شب این بود که مشهدی اسماعیل در حال تیراندازی و جابه‌جایی‌های بسیار، نماز شب خواند و از این فیض محروم نشد.

پیرمرد

با برکت

محمد پناهی

يك بسيجی در منطقه بود که او را با نام بابانوری می‌شناختیم. از ابتدای جنگ با توجه به این که بازنشسته راه‌آهن بود و سن بالایی هم داشت، ولی باز در نیروهای نامنظم شهید چمران شرکت کرده بود. با توجه به سن زیادش او را در جبهه قبول نمی‌کردند؛ ولی به دور از چشم نیروهایی که رزمندگان را جمع و اعزام می‌کردند، سوار ماشین شده بود و خود را در خدمت جبهه و جنگ قرار داده بود. دوستان رزمنده از همدمی و مصاحبت با او نهایت استفاده را می‌کردند و به ویژه برای بیدار شدن جهت نماز شب از وی بهره می‌بردند. همچنین از دیگر ویژگی‌های دیگر او این بود که وقتی سوار ماشینی می‌شد و نیز در خطرناک‌ترین مراحل ذکر آیه‌الکرسی را می‌خواند و با این ذکر، همراهانش را از ترس و دلهره خارج می‌کرد. سرانجام این رزمنده با صفا در عملیات بیت‌المقدس 7، در حال خواندن نماز شب به دیار یار شتافت و «عند ربهم یرزقون» شد.

ترس از

زندگی

مهدی عزیزی

مدتی بود که مسؤول خرید بوفه یگان بودم. گاهی که می‌خواستیم برای خرید به شهر برویم مشکل کمبود راننده داشتیم. البته هم راننده کم بود و هم تعدادی از راننده‌ها می‌ترسیدند که در جاده رانندگی کنند. با توجه به دیدی که دشمن بر جاده داشت، تردد وسایل نقلیه بسیار خطرناک بود. يك روز یکی از راننده‌ها قبول کرد با توجه به خطرات موجود، به‌عنوان راننده همراه من بیاید. در راه با او در مورد مسائل دینی صحبت کردم و به او گفتم که اگر ما برای دفاع از دین آمده‌ایم، دیگر ترس معنایی ندارد و نباید دلهره داشت. در جاده خیلی آتش سنگین نبود و ما توانستیم به راحتی به شهر برسیم. در شهر مقداری وسایل مورد نیاز را خریداری کردیم و بعد به يك آبپاشی مراجعه کردیم و مقداری ماست هم خریدیم.

سوار بر ماشین، چند متری، شاید حدود 15 متر از لیبیاتی دور شده بودیم که خمپاره بزرگی خورد وسط این کارگاه نسبتاً بزرگ و به طور وحشتناکی منفجر شد و رفت روی هوا. من و راننده خیلی شانس آوردیم. در برگشت با راننده صحبت کردم و به او گفتم اگر 2 دقیقه دیرتر حرکت کرده بودیم، به شهادت رسیده بودیم و یا مجروح می شدیم.

از فردا آن راننده مسجدی شد و نه تنها از رانندگی نمی ترسید که هر روز داوطلبانه جهت خرید به شهر می آمد. بعد از آن علاوه بر صحبت در ماشین، در مسجد نیز هم صحبت خوبی پیدا کرده بودم.

نماز شب

در قبر

علی ابراهیمی

عملیات پیروزمند خیبر در جزیره مجنون در جریان بود. قرار بود پس از شکستن خط، یگان ما که در سه راه فتح مستقر بود به سمت بصره پیشروی کند. دشمن بعثی با آگاهی نسبی از این اخبار، دست به مقاومت شدید زد و علاوه بر جنگ روانی شدید و بمباران ها و حملات شدید شیمیایی، با هر آن چه داشت شبانه روز آتش بر سر رزمندگان ریخت. در این میان دو برادر به نام های حسین و ابوالفضل قربانی با حالات معنوی خود گل گردان را متأثر کرده و چون خورشیدی فروزان نورافشانی می کردند. این دو برادر شهید فارغ از حوادث و هر آن چه اتفاق می افتاد، در هر مکانی که یگان مستقر می شد قبری حفر می کردند و به خصوص در شب، هر وقت که برادران دیگر بیدار می شدند، آن دو را در حال مناجات و نماز می دیدند. چه قدر زیبا بود نمازها و توجه به معبودشان. در لحظه لحظه عمر شریفشان نورانیتی روزافزون در وجودشان متجلی می شد، تا سرانجام جزء بندگان خاص خداوند شدند و به مقام شایسته خود، (شهادت در راه خدا) رسیدند.

نماز

بیمه کننده

ناصر گرزین

پس از عملیات غرورآفرین والفجر 8 و فتح فاو در خط پدافندی مستقر بودیم و تبادل آتش از فواصل خیلی نزدیک انجام می‌شد.
یکی از روزها در پشت خاکریز مشغول خواندن نماز بودم. در بین نماز ناگهان احساس کردم ضربه سنگینی توسط شیئی به پشتم وارد شد. نماز را ادامه دادم و از شکستن نماز خودداری کردم.
بعد از نماز متوجه شدم ترکش نسبتاً بزرگی به پشتم برخورد کرده. ترکش را در دستم گرفتم ولی هنوز بسیار داغ بود و نمی‌شد آن را در دست نگه داشت.
وقتی بادگیر را از تنم خارج کردم، دیدم بادگیر سوراخ شده است ولی بنده در حال نماز هیچ آسیبی ندیده‌ام.

گریه در

نخلستان

علی طالبی

سال 1361 به عنوان نیروی بسیجی به جبهه اعزام شدم. در تقسیم‌بندی نیروها به منطقه غرب و محور قصر شیرین فرستاده شدم.
مدتی بود در پادگان الله‌اکبر مستقر بودم. یک روز موقع نماز ظهر بود که مارش عملیات محرم از رادیو پخش شد. بسیاری از رزمندگان با غصه و دلشکستگی شروع به خواندن نماز کردند. در بین نماز ظهر و عصر بسیاری از رزمندگان با صدای بلند شروع به ناله و گریه کردند و به تبع آن نماز عصر را با حالت روحانی‌تری به جا آوردند. بعد از نماز عصر که بچه‌ها از شرکت نکردن در عملیات ناراحت بودند، خیلی سریع از نمازخانه خارج شدند.

بعد از لحظاتی هر کدام را که می‌دید، در کنار نخلی نشسته بود و در حال زاری و مناجات از خداوند طلب شهادت می‌کرد و با صدای بسیار بلند گریه می‌کرد.

اهمیت
زیارت عاشورا

مداح اهل بیت
سیدعباس تقوی

نکته‌ای که در بسیاری از حالات رزمندگان به چشم می‌خورد، اهمیت دادن رزمندگان به زیارت عاشورا بود. هر روز بعد از نماز صبح، زیارت عاشورا می‌خواندند. در بعضی موارد با توسل به امام حسین علیه السلام در زیارت عاشورا از خداوند طلب پیروزی می‌کردند. یکی از شهدا از اردبیل در قنوت نمازش، «اللهم اجعل محیای محیا محمد و آل محمد و مماتى ممات محمد و آل محمد» را می‌گفت تا سرانجام در کربلاى 5 به موتی که رضای پیامبر و آتش در آن بود رسید.

توسل در

نیمه‌شب

مصطفی صابریان

قبل از عملیات رمضان در داخل پاسگاه زید آماده حمله بودیم. شبی آتش پدافندی دشمن خیلی زیاد بود. شهید علی‌اصغر مطلبی مرا از خواب بیدار کرد و گفت پاشو تا برویم به نیت کم شدن آتش دشمن کمی دعا بخوانیم و دعای توسل قرائت کنیم. مشغول دعا شدیم. چند لحظه‌ای نگذشته بود که در فاصله حدود ده متری سنگر ما يك خمپاره 80 به زمین خورد. شهادتین را گفتیم، چون فرصت کمترین عکس‌العمل و فرار را نداشتیم. خمپاره در خاک فرو رفت ولی عمل نکرد و شاید خدا به واسطه آن دعا و توسل، سنگر و نفرات و مهمات ما را نجات داد.

کما

فرشتگان

جانباز

محمدرضا مستوفیان

در اردوی زیارتی و سیاحتی از مناطق عملیاتی جنوب کشور که در اردیبهشت سال 78 توسط بنیاد جانبازان استان سمنان تدارک دیده شده بود، جانباز پنجاه درصد شهید حاج سید حسین میری از شاهرود نیز شرکت کرده بود. تقریباً دو ماه بعد از این سفر معنوی، او بر اثر شدت جراحات شیمیایی سال‌های دفاع مقدس و پس از تحمل رنج و مشقت فراوان ردای زیبای شهادت را بر تن کرد و از همه ناراحتی‌ها راحت شد. در طول سفر به منطقه دائماً ذکر خدا را بر لب داشت و همه را سفارش به این عمل می‌کرد. در مسیر اهواز که در اتوبوس بودیم خاطره زیر را برایم تعریف کرد:

قبل از عملیات طریق‌القدس که در آذر ماه سال 1360 انجام شد، در شهرک دارخوئین اهواز - که محل استقرار تیپ امام حسین علیه السلام سپاه بود و بعدها این تیپ به لشکر فعلی 14 امام حسین علیه السلام تبدیل شد - بودم. شهید حجت‌الاسلام والمسلمین ردانی‌پور يك شب بین نماز مغرب و عشا شروع به سخنرانی کرد و محور سخنان ایشان در خصوص آمادگی بیشتر و نیز روحیه دادن به رزمندگان اسلام بود.

در بین صحبت‌های ایشان يك لحظه خوابم برد و همان وضعیت را که در آن قرار داشتیم، در خواب دیدم. اما به جای شهید بزرگوار ردانی‌پور، پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم، را دیدم که در مقابل خیل عظیم سپاهیان اسلام به ما نوید فتح و پیروزی می‌دادند. پیامبر عزیز در عالم خواب فرمودند که این جنگ بدر است و خداوند فرشتگان خود را برای یاری شما خواهد فرستاد و شما به مصداق آیه «انا فتحنا لك فتحاً مبیناً» در این جنگ پیروز هستید. در همین حال از خواب پریدم و دیدم شهید ردانی‌پور به سخنان خود ادامه داد.

شهید سیدحسین بدی می‌گفت: «من این خواب را به فال نیک گرفتم و پس از عملیات متوجه شدم که اگر یاری و پشتیبانی خداوند متعال نبود، ما با نیروی کم و آموزش نظامی مختصر، اصلاً نمی‌توانستیم پیروز شویم».

نماز

بی‌وضو

جانباز
علی چمنی

اواخر جنگ بود که به کرمانشاه اعزام شدیم. مدتی پشت خط بودیم تا مطلع شدیم منافقین با کمک هواپیماهای عراقی از مرز ما عبور کرده و وارد خاک ما شده‌اند. آن‌ها به اسلام‌آباد رسیده بودند. برای مقابله با آن‌ها به تنگه حسن‌آباد رفتیم تا بتوانیم از موقعیت سرزمینی استفاده کرده و جلوی دشمن بایستیم. ما در روی یک یال نزدیک جاده سنگر گرفته بودیم.

سحرگاه 4/5/67 بود که برای اقامه نماز صبح خود را آماده کردم. صدای آتش دشمن به گوش می‌رسید که خبر می‌داد منافقین قصد شکستن تنگه را دارند. با وجود این رفتم که نماز را شروع کنم. ناگه چشمم به قطاری از خودروهای منافقین افتاد که از پیچ جاده دیده شدند. سریع نماز خود را خواندم. ولی بعد از نماز فهمیدم که تیمم نکرده بودم. سریع تیمم کردم و نماز را دوباره خواندم. آن‌جا بود که من معنای ترس را به خوبی درک کردم؛ به طوری که نماز را بدون تیمم خواندم.

مناجات

شبانه

یکی از برادران رزمنده‌ای که در بین ما بود، نوجوانی بود به نام محمدخانی. قبل از عملیات رمضان در منطقه آلفا در پنج کیلومتری جاده اهواز - خرمشهر بودیم. این شهید با وجود کم سن و سال بودنش بسیار مقید به اقامه نماز شب بود. او حتی يك چفيه بر روی خودش می‌انداخت تا شناخته نشود. یکی از دوستان نقل می‌کرد، من يك شب در نماز شب او شنیدم در سجده می‌گفت خدایا وقتی من كوچك بودم مورچه‌های زیادی را لگدمال کرده‌ام و در حال بازی کردن در كوچه‌ها مورچه‌های زیادی را كشته‌ام. نکند که مرا در آتش عذابت بسوزانی. من وقتی شنیدم این نوجوان به خاطر این گناه آن قدر گریه می‌کند و نماز می‌خواند به خودم می‌اندیشیدم که من چه قدر غافلم و از یاد آخرت دور مانده‌ام.

منابع:

۱. فرم ویژه ثبت خاطره، 250 برگ، از 250 نفر
۲. مصاحبه با صد نفر از رزمندگان
۳. عاشوراییان. ویژه‌نامه شهدای آذربایجان. پاییز 1380. دانشگاه امام حسین(ع) واحد تبلیغات، مسؤول
۴. ماهنامه «نخل‌های نور»، ش 30، تیرماه 1380. ویژه شهدای خوزستان (کربلای ایران)
۵. اطلاعات، ستون دو رکعت عشق. روزنامه شماره‌های
(22143) 8/12/79، (22073) 10/9/79، (22093) 5/10/79، (22092) 4/10/79، (22126) 17/11/79،
۲۲۱۲۷ (۷۹/۱۱/۱۸) ۶ قسیم‌الجنة. ش 11، سال دوم. نیمه اول مهر، روابط عمومی و انتشارات نمایندگی
ولایت‌فقیه در نرسا.

.....(Anotates).....

(ایشان فرمانده مخلص، شجاع، فداکار و باصفای ما بودند، که به شهادت رسیدند.)